

اسطوره‌های رومی

جین ف. گاردنر ترجمه عباس مخبر



اسطوره‌های ملل ۵ —

اسطوره‌های رومیان با اسطوره‌های دیگر ملل باستان تفاوتی دارند. آنها داستان‌هایی درباره‌ی خدایان و کردوکارهایشان نیستند و به عنوان قصه‌هایی تخیلی و جادویی عرضه نمی‌شوند. روایتگران آنها، نویسندگانی چون لوی، ویرژیل و اُوید، با اسطوره همچون تاریخ برخورد میکردند: تاریخ خود رم، آیینها و مراسم دینی آن، و خاندانهای مهم و برجسته‌اش. اسطوره‌های انه، رموس و رمولوس، و هفت پادشاه حکایت بنیانگذاری خود شهر رم هستند. برخی دیگر سرمشق‌هایی برای رفتار اخلاقی و پسندیده و مشوق فضیلت‌های مدنی بوده‌اند یا کوشیده‌اند به تاریخچه‌ی یکی از خاندانهای بزرگ شکوه بیشتری ببخشند.

در این کتاب، به شیوه‌ای همسان با دیگر کتابهای مجموعه‌ی «اسطوره‌های ملل»، مهمترین و ماندگارترین افسانه‌های این سرزمین باستانی بازگو میشود. نویسنده‌ی کتاب استاد تاریخ باستان در دانشگاه ری‌دینگ و متصدی سابق موزه‌ی باستانشناسی یونان است.



شابک: ۹۶۲-۳۰۵-۱۶۰-۹

ISBN: 964-305-160-9

۳۶۰ تومان

اسطوره‌های رومی

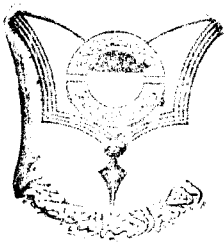
جین ف. گاردنر

ترجمه عباس مخبر

نشر مرکز

۱۳/۱

۱۷/۱



اسطوره‌های ملل - ۵

اسطوره‌های رومی



نشر مرکز

Roman Myths
Jane F. Gardner
British Museum Press & Univ. Of Texas Press. 1993
A Persian translation
by Abbas Mokhber



اسطوره‌های ملل - ۵
اسطوره‌های رومی
جین ف. گاردنر
ترجمه عباس مخبر
طرح جلد از محمد علی بنی‌اسدی
چاپ اول ۱۳۷۵، شماره نشر ۲۹۱
چاپ غزال، ۵۰۳۰ نسخه
کلیه حقوق برای نشر مرکز محفوظ است.
تهران - خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۳۴
کد پستی ۱۴۱۴۶، تلفن: ۶۵۵۶۶۳
ISBN: 964-305-160-9 شابک ۹۶۴-۳۰۵-۱۶۰-۹

اسطوره‌های ملل - ۵

اسطوره‌های رومی

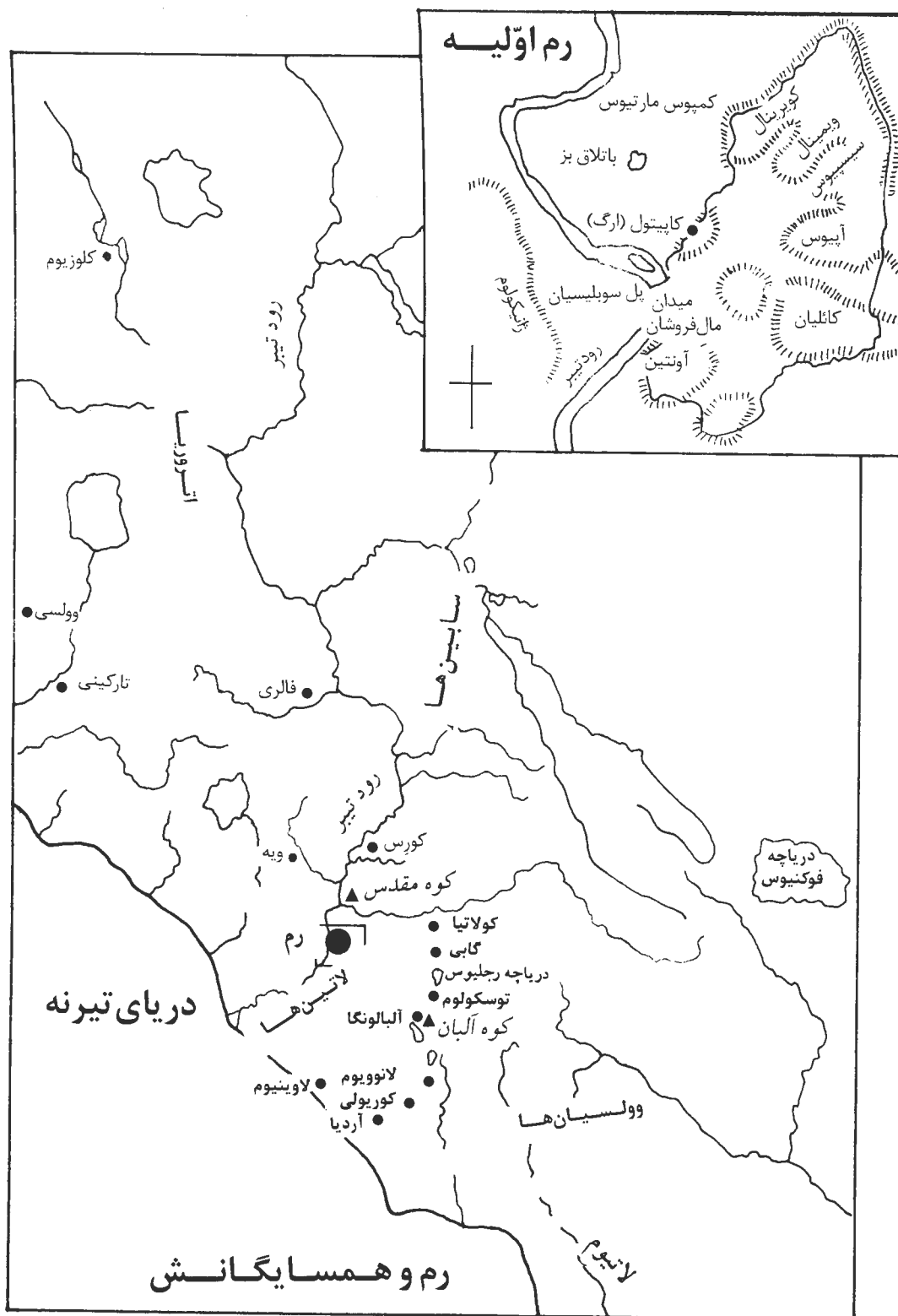
جین ف. گاردنر

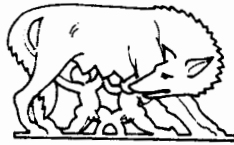
ترجمه
عباس مخبر

نشر مرکز

فهرست

۷.....	مقدمه
۲۰.....	انه و سرنوشت رم
۳۶.....	بنیانگذاران: رومولوس و پادشاهان رم
۵۵.....	قهرمانان و دولت
۷۲.....	بانوان افسانه‌ای
۸۷.....	بعضی خدایان قدیم و جدید
۹۹.....	آیین‌ها و جشنواره‌ها
۱۱۰.....	نتیجه
۱۱۲.....	پیشنهادهایی برای مطالعه بیشتر
۱۱۴.....	نمایه





مقدمه

گفته می‌شود که رمی‌ها فاقد اسطوره‌اند، و آنچه دارند فقط مجموعه‌ای از افسانه‌ها است. فرهنگ انگلیسی آکسفورد، اسطوره را به شرح زیر توصیف کرده است: «روایتی تخیلی که معمولاً دربارهٔ اشخاص، اعمال، یا رویدادهای ماوراء طبیعی است، و نوعی اندیشهٔ مردم‌پسند دربارهٔ پدیده‌های طبیعی یا تاریخی را تجسم می‌بخشد.» اغلب اسطوره‌های رمی در چارچوب این تعریف قرار نمی‌گیرند. نویسندگان باستان، این اسطوره‌ها را به مثابه تاریخ اولیهٔ مردم رم ارائه کرده‌اند، و نه داستان‌هایی تخیلی - هرچند شاهد تغییر محتوای آنها در مقابل چشمان خویش هستیم. در بسیاری از این اسطوره‌ها یا اصلاً از خدایان صحبتی نمی‌شود، و یا فقط به اشاراتی اکتفا می‌شود، و تازه به خدایان رمی هم مربوط نمی‌شوند.

در گفتگوی فلسفی سیسرون، تحت عنوان دربارهٔ ماهیت خدایان^۱ که متعلق به یک قرن قبل از میلاد است، یکی از طرفین مکالمه، داستان‌های اسطوره‌شناختی مربوط به خدایان را مقوله‌ای یونانی می‌شمارد، و آن را از دین مورد نظر رمی‌ها متمایز می‌کند. دین رمی از عناصر زیر ساخته شده است: (۱) عناصر آئینی، (۲) طلب یاری، (۳) و هشدارهای پیش‌گویانه‌ای که مفسران گفته‌های غیب‌گویان سیبیلی^۲ اعلام می‌کردند، و با استفاده از امعاء و احشاء حیوانات قربانی، و بر اساس فال نیک و بد صورت می‌گرفت. «من کاملاً اطمینان دارم که رومولوس با جلب حمایت نوما و انجام آئین او، مبانی دولت ما را پی‌ریزی کرد، و چنانچه خدایان نامیرا تا حد امکان آرام نشده بودند، امکان نداشت که ما بتوانیم تا به این حد پهناور باشیم.

1- on the Nature of Gods

۲- Sibiline: منسوب به سیبل، یکی از زنانی که در یونان و رم باستان، پیشگو یا پیامبر به شمار می‌آمد.

به عبارت دیگر، داستان‌های مربوط به خدایان اهمیتی نداشت. کارکرد دین، حفظ رابطه‌ای پایدار میان خدایان و دولت بود، و موفقیت رم در گذشته نیز آن را توجیه می‌کرد. پس از گذشت یک نسل، یک نویسنده یونانی به نام دیونیسیوس، اهل هالی کارناسوس، از فقدان اسطوره‌های رومی مربوط به خدایان (بخصوص از نوع اخلاقاً بی اعتبار آن) با نظر موافق صحبت می‌کند. او این موضوع را ناشی از بصیرت رومولوس می‌داند که آنچه برایش اهمیت داشت جلب نظر مساعد خدایان از رهگذر انجام اعمال آئینی مناسب، و تشویق فضیلت‌های مدنی بود.

دو عامل دیگری که در تعیین خصلت اسطوره‌های رومی نقش دارند عبارتند از: (۱) دیدگاه باستانی مشترک یونانیان و رومی‌ها در این باره که منظور از تاریخ چیست و چگونه باید نوشته شود، و (۲) این واقعیت که نخستین گزارش‌های مفصلی که در اختیار داریم، به قلم نویسندگانی از قرن اول پیش از میلاد و قرن اول میلادی است. در این زمان، رم به یک جامعه شهری کاملاً پیچیده تبدیل شده بود که در آن فرهنگ، ادبیات، و اندیشه، قرن‌ها از ادبیات و فرهنگ یونان تأثیر پذیرفته بود. این «اسطوره‌ها» در آثار مکتوبی بازمانده‌اند که محصول شگردهای ادبی پالوده شده و خودآگاه‌اند. مؤلفان در تغییر شکل و حتی اضافه کردن مطالبی بر داستان‌های سنتی احساس آزادی می‌کرده‌اند.

منابع اصلی ما

لوی (حدود ۹۵ ق.م - ۱۷ ب.م) کتابی در ۱۴۲ مجلد درباره تاریخ رم نوشت که از بنیان‌گذاری رم تا سال نهم قم را شامل می‌شود. کتاب اول، پس از ارائه گزارش مختصری از رویدادهای ترک تروا توسط اینه تا ولادت رومولوس و رموس آغاز می‌شود، و سپس به شرح بنیان‌گذاری رم و دوران حکومت هفت پادشاه آن می‌پردازد. کتاب دوم مشتمل بر شرح تأسیس جمهوری رم، و مبارزات اولیه آن است.

بزرگترین اثر ویرژیل با نام *انه‌اید*، شعری حماسی در دوازده مجلد است که ماجراهای انه را پس از ترک تروا تا ورود به ایتالیا و وحدت تروایی‌ها و ایتالیایی‌ها بازگو می‌کند. در این اثر به اشاراتی پیش‌گویانه مبنی بر عظمت آینده رم برمی‌خوریم که به ظهور مقدر امپراتور آگوستوس منتهی می‌شود (که خانواده‌اش مدعی بودند از اخلاف ونوس، مادر آسمانی انه است).

آوید (۴۳ ق.م - ۱۸/۱۷ ب.م) در چندین اثر منظوم خود، گاه و بی‌گاه از اسطوره‌های

رمی بهره می‌گیرد. یکی از این آثار که فستی^۱ نام دارد، گزارش ماه به ماه تقویم رمی است، و شامل توصیف‌ها و تبیین‌هایی از منشاء آئین‌ها و جشن‌های مقدس سال مذهبی رمی است. متأسفانه از این مجموعه فقط شش کتاب اول، یعنی از ژانویه تا جون باقیمانده است. کتاب دگردیسی‌های^۲ او نیز شامل بعضی قصه‌های رمی است که با واگذاری جایگاه خدایی به ژول سزار به اوج می‌رسد و با ستایش از آگوستوس پایان می‌یابد.

دیونسیوس از هالی کارناسوس به عنوان آموزگار معانی و بیان وارد رم شد. ورود او مقارن با زمانی بود که قیصر آگوستوس در شرف به دست گرفتن رهبری بلامنازع کشور بود (۲۹/۳۰ ق م)، و اقامتش در آنجا بیست سال طول کشید. دیونسیوس اثری به نام دوران‌های باستانی رم^۳ تألیف کرد که تاریخی رمانتیک و بلاغی از دوران‌های ابتدایی پیدایش رم تا آغاز نخستین جنگ پونیک (۲۶۴ ق م) است. این اثر مدیحه‌ای درباره رم اولیه است، و هدف از آن توجیه حاکمیت رمی‌ها بر یونانیان است.

دانشمندان لاتینی باستان نیز در این زمینه اطلاعاتی از خود برجای گذاشته‌اند، هرچند این اطلاعات غالباً مختصر و تکه پاره است. مارکوس ترتیوس معروف به وارون (۲۷-۱۱۶ ق م) پس از بازنشستگی از خدمات دولتی، بیست سال از عمر خود را وقف تحقیق و نوشتن کرد، و حجم آثاری که طی این مدت تألیف کرد حیرت‌انگیز است. به نوشته یکی از نویسندگان بعدی، وارون تا سن هفتاد و هفت سالگی، ۴۹۰ اثر تألیف کرده بود. از میان آثار گم شده او می‌توان کتاب دوران‌های باستانی الهی و انسانی^۴ را نام برد که در چهل و یک مجلد تدوین شده بود. صرف نظر از رساله‌ای درباره کشاورزی، آنچه از آثار او برجای مانده، حدود یک چهارم اثری به نام زبان لاتین^۵ است که چکیده بسیاری از مطالب کهن را در خود جای می‌دهد. همچنین بخشی از چکیده یک اثر مشابه را در اختیار داریم که نویسنده آن سکستوس پومپوس فستوس (قرن دوم میلادی) است و نویسنده اصلی آن یک برده آزاد شده دانشمند به نام وریوس فلاکوس آموزگار نوه آگوستوس بوده است.

پلوتارک (حدود ۴۶ تا ۱۲۰ میلادی) از دیگر مورخان است که به منظور انجام

1- Fasti

3- Roman Antiquities

5- The latin language

2- Metamorphoses

4- Divine and Human Antiquities

مأموریت‌های دولتی به سیر و سیاحتی گسترده در دنیای رم پرداخت، و نویسنده‌ای پرکار بود. معروفترین اثر او *حیات مردان نامی*^۱ است که از آن شرح زندگی بیست و دو جفت از رجال یونانی و رومی و چهار زندگینامه جداگانه باقی مانده است. درباره رم اولیه، زندگینامه‌های دو پادشاه یعنی رومولوس و نوما، و یکی از اولین کنسول‌ها به نام پابلیوس والرئوس پابلیکولا، و کوریولانوس در این اثر درج شده است. یکی دیگر از آثار او به نام *مسائل رومی*^۲، درباره عادات و آئین‌های مذهبی رومی‌ها بحث می‌کند.

قدمت هیچ یک از این آثار از قرن اول پیش از میلاد فراتر نمی‌رود، و این زمان هفتصد سال پس از بنیان‌گذاری رم است. این نویسندگان از چه منابعی استفاده کرده‌اند؟



سکه‌ای که در سال ۵۵ ق.م، به وسیله ل. مارکیوس فیلیپوس رمی ضرب شده است: یک روی آن چهره آنکوس ماریوس، سازنده افسانه‌ای نخستین آباره رم تصویر شده است، و روی دیگر آن آکوا ماریسیا (۱۴۴ ق.م) همراه با مجسمه سواره سازنده آن ک. ماریوس رکس.

آنها عمدتاً به آثار نویسندگان پیشین متکی بودند. نخستین مورخ شناخته شده رمی (که فقط قطعاتی از آثار او برجای مانده است) کونیتوس فابیوس پیکتور نام داشت که در پایان قرن سوم ق.م کتابی درباره تاریخ رم از آغاز تا میانه قرن سوم تألیف کرد. او نیز مانند نخستین شاعران رمی، به زبان یونانی می‌نوشت. نخستین کسی که یک گزارش تاریخی به زبان لاتین تألیف کرد کاتوی بزرگ، آن هم نیم قرن بعد بود. آثار نویسندگان بعدی از قبیل لوی مبتنی بر پژوهش‌های اصیل و دست اول نبود (زیرا چنین آثاری عملاً دیگر وجود نداشت). آنها بیشتر از آثار پیشینیان خود استفاده می‌کردند، و گاهی اوقات آگاهانه

1- Parallel lives of Greek and Romans

این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: *حیات مردان نامی*، چهار جلد، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ترجمه رضا مشایخی، تهران ۱۳۳۸.

2- Roman Questions

سعی می‌کردند به ارزیابی روایت‌های متضاد بپردازند، اما غالباً بهترین داستان موجود، یا یکی از روایت‌ها را که برای مقاصد خاص آنها از همه مناسب‌تر بود انتخاب می‌کردند. دو جنبه‌ای که برای نویسندگان تاریخ باستان از سایر جهات اهمیت بیشتری داشت، کیفیت ادبی اثر و ارزش آموزشی آن بود. به نوشته لوی «آنچه مطالعه تاریخ را به ویژه نافع و ارزشمند می‌کند، آن است که شما از کلیه تجاربی که به طور کامل و مانند یک خاطره در مقابل‌تان قرار می‌گیرد، درس می‌گیرید، و از آن میان از مواردی که برای خودتان یا کشورتان خوب است تقلید می‌کنید و از نمونه‌های بد - که بد آغاز شده و بدتر پایان یافته‌اند - اجتناب می‌ورزید» یکی از معانی ضمنی این گفته آن است که نویسندگان باید گذشته را در پرتو مسائل روزگار خود تفسیر کنند.

دورانی را که از بنیان‌گذاری رم آغاز می‌شود و تا پایان سلطنت و استقرار جمهوری ادامه پیدا می‌کند (حدوداً ۵۰۹ ق م) نمی‌توان به مفهومی که ما از واژه «تاریخی» مراد می‌کنیم «تاریخی» نامید. بیشتر مطالبی که در گزارش‌های ادبی نسل اول یا دوم جمهوری آمده نیز مشمول همین حکم است. پژوهشگران عصر جدید در این باره تردید دارند که در داستان‌های مربوط به دوران پادشاهان اصولاً حقیقتی تاریخی وجود داشته باشد (و اگر هم وجود داشته باشد بتوان آن را مشخص کرد)، و در این باره نیز توافق نظر وجود دارد که گزارش‌های سنتی مربوط به اوایل دوران جمهوری آکنده از جعلیات و متأثر از منابع بعدی است. اما برای کسانی که به اسطوره‌پردازی علاقه‌مند باشند، این سنت‌ها یک گنجینه‌اند، زیرا در این سنت‌ها و در شیوه تغییر و تحول آنها در دوران تاریخی است که می‌توانیم تعریف رمی‌ها را از خودشان از خلال داستان‌هایی که درباره گذشته خود بازگو می‌کنند - یعنی از میان «اسطوره»های شان - دریابیم. آنها در بازگویی این داستان‌ها از مصالح متنوعی بهره می‌گیرند که از آن میان می‌توان افکار و نقش‌مایه‌های نسخه‌برداری شده از اسطوره‌شناسی و تاریخ یونان، «افسانه‌های قومی» سنتی، و داستان‌هایی از سنت‌های خانوادگی خاندان‌های بزرگ رمی را نام برد. ضرب کنندگان سکه در دوران جمهوری، سکه‌هایی ضرب می‌کردند که به اجداد مفروض‌شان در گذشته‌ای افسانه‌ای اشارت داشت. مورخان به اشاعه سنت‌های خانوادگی می‌پرداختند؛ اهمیت خاندان‌های فابی، والری، و کلادی در اوایل دوران جمهوری احتمالاً تا اندازه‌ای ناشی از آن است که فابیوس پیکتور، والریوس آتئاس، و کلادیوس کوادرینگاریوس، در حدود سال ۸۰ ق م، هریک به زعم خود تاریخ رم را نگاشتند.

این افسانه‌های خانوادگی بخصوص برای مورخان و خطیبانی از سنخ سیسرون جذاب بود (هرچند گاهی اوقات در صحت این مطالب تردید می‌کردند)، و این جذابیت از سرمشقی ناشی می‌شد که از رهگذر این آثار به دست می‌آمد و رمی‌ها آن را اغز میلا می‌نامیدند، و مراد آنها از این واژه توصیف یک حقیقت اخلاقی خاص بود، یعنی مواردی که باید سرمشق قرار داد و مواردی که باید از آنها اجتناب ورزید. در آثار اولیه لوی نیز مانند آثار ویرژیل از شگرد «قطع توالی رویدادهای گذشته با نگاه به رویدادهای آینده» استفاده شده و فضیلت‌های رمی در قالب بسیاری از این قبیل افسانه‌های میهن‌پرستانه تصویر شده‌اند.

رمی‌ها نیز مانند یونانی‌ها به ریشه‌شناسی علاقه خاصی داشتند؛ به این معنا که در پی دریافتن سر نخ‌ها و آغاز آئین‌ها، نام اماکن، نهادها، شهرها، و کلیه مطالب مربوط به مردم رم و تاریخ آن بودند. منظور این نیست که آنها واقعاً می‌خواستند دریابند که آغاز کارشان چگونه بوده است، بلکه صرفاً می‌خواستند به بازگویی داستانی رضایت‌بخش درباره این مسائل بپردازند.

لذا، به عنوان مثال، آغاز ادیان و نهادهای مدنی عمده رم، به هفت پادشاه نسبت داده شده است (که عمدتاً تخیلی هستند): رومولوس - بنیان‌گذار سنا، مجلس ده‌گانه، و واحدهای صد نفره سواره نظام؛ نوما - مبتکر تقویم و کاهن عمده؛ هوستیلیوس - محاکمه کردن خائنان، و واضع مراسم مذهبی لازم برای عقد قراردادهای صلح؛ آنکوس ماریوس - تنظیم مقررات مربوط به اعلان جنگ، و سازنده نخستین زندان، پل، و آبار رم؛ تارکینیوس پریسکوس (به معنای «نخستین») - سازنده نخستین دیوار سنگی در اطراف شهر، و انجام مراسم ورزشی سالانه رمی‌ها؛ سرویوس تولیوس - مبتکر سرشماری، نظام قبیله‌ای و مجلس سلسله مراتبی فرماندهان نظامی، حتی احداث فاضلاب اصلی شهر نیز به یک پادشاه به نام تارکینیوس سوپریوس («شکوهمند») نسبت داده می‌شد، هرچند از بخش‌های باقیمانده برمی‌آید که تاریخ آن مربوط به بعد از قرن چهارم قم است.

خدایان رمی و اسطوره‌های یونانی

به نظر می‌رسد که رمی‌ها تقریباً برای هر شیئی یا فعالیت مهمی یک خدا یا خدایانی بومی داشته‌اند. به عنوان مثال کنسوس («ذخیره‌سازی» - گرچه وارون فکر می‌کرد که این نام از «کنسول» مشتق شده است)، پالز (الهه گله‌ها و رمه‌ها) و رویگو یا رویگوس (به

معنی آفت) خدایان کشاورزی بودند؛ ژانوس مراقب دروازه‌ها بود، فانوس خدای چیزهای وحشی بود، سیلوانوس خدای جنگل‌ها و اراضی کشت ناشده بود؛ و بسیاری دیگر که به نظر می‌رسد صرفاً تجسمی از کارکردهای گوناگون بودند - اما برای ما و رمی‌های دوران کلاسیک، اینها همه چیزی بیش از مشتی اسم نیست. آنها دارای قدرت آسمانی هستند، اما شخصیت‌های منفردی ندارند. گرچه مراسم مذهبی رمی‌ها پرداخت شده و مفصل بود، و تقویم آنها، در سراسر سال، آکنده از قربانی‌ها و آئین‌هایی بود که هیأت‌های کاهن آنها را برگزار می‌کردند، اما معدودی از این مراسم با داستانی همراه بود، و حتی هنگامی که منظور از این مراسم، تبیین یک کیش بخصوص یا عنوان کارکردی یک خدا بود، در معدودی از موارد خود این خدایان دخیل بودند. اصولاً اگر هم اسطوره‌ای دربارهٔ خدایان رمی وجود داشته است، به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر از میان رفته است. خدایان رمی فاقد ماجراهای شخصی و مناسبات خانوادگی‌اند: خدایان بزرگ صرفاً از یونانیان گرفته شدند، و خدایان المپی و رمی به سادگی و به طرزی ناپخته با یکدیگر انطباق یافتند.



یک سکه رمی دوران اولیه (حدود ۲۲۰ ق م) با چهرهٔ خدای ژانوس که به عنوان خدای دروازه‌ها، و خدای آغازها، چهره‌ای دوسویه دارد.

خدایان اصلی یونان عبارت بودند از کورونوس (خدای زمان)، پدر ژئوس که به دست فرزندش ژئوس سرنگون شد؛ ژئوس، خدای هوا و پادشاه خدایان؛ برادرش پوسیدون، خدای آب‌ها و زلزله‌ها؛ هرا، الههٔ ملکه، همسر (و خواهر) ژئوس، خدای ازدواج و زنان؛ و خواهر دیگر ژئوس، دیمتر (خدای کشاورزی) و هستیا (کانون خانواده). به این خدایان باید فرزندان هرا را نیز اضافه کرد، یکی آرس (خدای جنگ) و دیگری هفایستوس (خدای آهن‌گری) که با آفرودیت ازدواج کرد. آفرودیت الههٔ عشق بود،

سیلوانوس، خدای جنگل،
که پوست یک حیوان را
پرتن کرده و درختی را به
یک دست گرفته است؛ در
دست دیگرش شیشی است
که شاید داس هرس کردن
باشد.





چراغی سفالی که خدایان سه گانه تپه بزرگ و مقدس رم را نشان می‌دهد - ژوپیتر، در میان ژونو و مینروا.

و روایت‌های مربوط به ولادت او مختلف است، یکی از عطر اورانوس، پدر کورونوس، و دیگری دختر زئوس از یک تتیان ماده. آتنا، الهه خرد که دختر زئوس و متیس بود (تجسمی از مشاوره). سایر فرزندان زئوس از معشوقه‌های گوناگون عبارت بودند از: دوقلوهایی به نام آپولون (خدای موسیقی، طب، کمانداری، گله و رمه) و آرتemis خدای حیوانات وحشی، شکار، و بکارت؛ و نیز هرمس، پیام‌رسان خدایان، و حامی تجار و دزدان، و یکی دیگر از خدایان دیرآمده المپ به نام دیونوسوس که باکوس نیز نامیده می‌شد و خدای شراب بود.

رمی‌ها بعضی از این خدایان را به سادگی با خدایان خود یگانه کردند، و این فرایند همواره و ضرورتاً به گونه‌ای متناسب صورت نگرفت. ژوپیتر (که گاهی اوقات «جاو» نیز نامیده می‌شود)، نپتون، مارس، ونوس، و وستا، کمابیش خدایانی هستند که به ترتیب با زئوس، پوسیدون، آرس، آفرودیته و هستیا همسان شده‌اند. وولکان که خدای آتش

رومی است، با هفایستوس یکسان است. آرتمیس با دیانا یگانه شده است که الهه جنگل‌ها است، اما احتمالاً الهه ماه، زنان، و ولادت کودکان نیز هست. ژونو گرچه به لحاظ تاریخی با کارکردهایی بسیار شبیه به هرا ظاهر می‌شود، و بویژه الهه زنان است، ولی شاید در اصل با شور و شوق جنگجویان جوان در پیوند بوده است. کروئوس همتای ضعیف ساتورنوس، رمی است که شاید در اصل خدای غلات بوده است، و پیش از آنکه کشاورزی ضرورت پیدا کند، مانند کورونوس، با عصر طلایی اولیه در پیوند بوده است.

مینروا نیز برای آتنا همتای شگفت انگیزی است. مینروا، الهه ایتالیایی افزارمندان بود. برای رمی‌ها یکی از خدایان سه گانه عمده (ژوپیتر، ژونون، و مینروا) بود که معبدش بر فراز تپه بزرگ و مقدس کاپیتول قرار داشت. این معبد و قرار داشتن در زمرة خدایان سه گانه مهم، نمادی از رمی بودن به شمار می‌آمد، و در سراسر امپراتوری رم شبیه‌سازی شده بود. خود رمی‌ها عقیده داشتند که این معبد در حدود سال ۵۰۹ ق م بوسیله آخرین پادشاه رم، تارکین شکوهمند ساخته شده است. پدرش از اتروپا آمده بود که شاید تا حدی بیانگر خواستگاه مینروا باشد، در حالی که ارتقاء او به یک مقام عالی‌تر، مانند آتنا، شاید بازتابی از نفوذ فرهنگ یونانی بر اتروسکیان در آن دوره بوده باشد.

مرکوری، شخصیت مشابه هرمس، احتمالاً به هیچ وجه رمی نبود، بلکه صرفاً نام دیگری برای یک خدای یونانی بود که رمی‌ها در دهه اول قرن پنجم ق م، همراه با گروهی دیگر از خدایان اخذ کرده بودند. مقارن با همان ایام، دیمیترو و دیونوسوس نیز با نامهای سِرز (نان) و لیبر (شراب) وارد رم شدند. این اقدام بر مبنای اندرز کتاب‌های موسوم به سیلاین انجام گرفت که مجموعه‌ای از پیشگویی‌ها بود. این مجموعه در معبد ژوپیتر واقع در تپه کاپیتول نگهداری می‌شد، و در دوره‌های بحرانی (بخصوص در مواردی که فجایع طبیعی از قبیل طاعون یا قحطی اتفاق می‌افتاد) برای یافتن راه مصالحه با خدایان به آن مراجعه می‌شد. پاسخ این کتاب معمولاً معرفی یک خدا یا یک آئین جدید بود. دیونسیوس (به نقل از وارون) بازگو می‌کند که رمی‌ها چگونه این خدایان را اختیار کردند:

روزی زنی که اهل این کشور نبود نزد جبار تارکین شکوهمند آمد و اظهار داشت که می‌خواهد نه جلد کتاب را که پر از پیشگویی است به او بفروشد. تارکین از خریدن این کتاب‌ها به قیمتی که زن پیشنهاد می‌کرد امتناع کرد. زن از دربار خارج شد و سه جلد از کتابها را به آتش کشید؛ سپس به سرعت بازگشت و برای

کتاب‌های باقی‌مانده همان بهای پیشین را مطالبه کرد. گمان کردند که او دیوانه است، و چون برای تعداد کمتری کتاب همان قیمتی را پیشنهاد کرده بود که برای کتاب‌های بیشتر به او نداده بودند، مورد تمسخر قرار گرفت. زن بار دیگر خارج شد و سه کتاب دیگر را نیز به آتش کشید. باز هم به زودی بازگشت و همان بهای پیشین را برای سه کتاب باقی‌مانده طلب کرد. تارکین که از سرسختی این زن شگفت‌زده شده بود، پیشگو را احضار کرد و از او کسب تکلیف نمود. علائم معینی حکایت از آن می‌کرد که وی برکت ارسال شده از جانب خدایان را رد کرده است. علائم مزبور مبین آن بود که نخریدن تمام کتاب‌ها بدبختی بزرگی بوده است، و او باید هر پولی که پیرزن طلب می‌کند به او بدهد، و پیشگویی‌های باقی‌مانده را به دست آورد.

او این کار را انجام می‌دهد، و پس از آن زن غیب می‌شود. به گفته دیونسیوس، تارکین عده‌ای را به سمت نگهداری از پیشگویی‌ها می‌گمارد، و این سمت تا به امروز نیز باقی مانده است. هنگامی که در سال ۸۳ ق م این پیشگویی‌ها در آتش سوختند، مجموعه تازه‌ای از پیشگویی‌ها از بخش‌های شناخته شده دنیای آن روز گردآوری و تدوین شد؛ بعداً معلوم شد که بعضی از آنها جعلی بوده‌اند.

به طور کلی می‌توان گفت که رم پذیرای خدایان و الهه‌های جدید بود. از جمله نخستین خدایانی که در رم پذیرفته شدند یکی آپولون (که هیچ معادل رمی برای او پیدا نشد) به عنوان خدای شفا دهنده، و دیگری پهلوان خدا شده، هراکلس، بود (که رمی‌ها او را هرکول نامیدند). یکی از معروفترین خدایانی که وارد رم شد الهه مادر بزرگ، سیل، یا ماترمانیا بود که در سال ۲۰۴ ق م در اثنای جنگ با هانیبال، به هیأت یک سنگ سیاه وارد رم شد. معبد او در سال ۱۹۱ ق م افتتاح شد، و یک جشنواره سالانه اجرای تئاتر و مسابقات ورزشی، با عنوان مگالیزیا نیز به افتخار او مقرر شد. این کیش از انتهای دنیای «یونان» در مدیترانه، یعنی از فریقیه در آسیای صغیر وارد شد. رمی‌ها به این جشنواره علاقه فراوان داشتند، هرچند هیچ رمی اجازه نداشت در کیش او وارد شود، زیرا با اصول اخلاقی آنها سازگار نبود. این جشن شامل حرکت دسته‌جمعی کاهنان سرمست در خیابان‌ها در حال جهیدن و رقصیدن، همراه با صدای بوق و طبل و سنج، و گدایی کردن از رهگذران بود. از نظر رمی‌ها، رقص بدون خویشتنداری، بخصوص در ملاء عام به هیچ وجه قابل قبول نبود، و آنچه این قضیه را در نظر آنها ناگوارتر می‌کرد این واقعیت بود که کاهنان مزبور خواهجه بودند.

برای ما دشوار است که بفهمیم رمی‌ها دربارهٔ خدایان هلنی خود چگونه فکر می‌کرده‌اند، زیرا در آثار مکتوبی که برجای مانده است، این داستان‌ها به چیزی در حد نقشمایه‌ها یا تمهیدات ادبی تبدیل شده‌اند. آوید در اثر خود به نام هنر عشق^۱ با رونویسی صرف از کار هومر به شرح این حکایت می‌پردازد که چگونه وولکان (هفایستوس) همسر خود ونوس و مارس (آفرودیت و آرس) را در آغوش یکدیگر غافلگیر می‌کند، آنها را در دامی نامریی اسیر می‌کند، و سپس خدایان را فرامی‌خواند تا آنها را مضحکه کنند. آوید از این داستان استفاده می‌کند تا به عشاق مظنون اندرزی شوخ‌طبعانه بدهد: اگر سوءظن دارید که طرف شما را فریب می‌دهد، سعی نکنید مع او را بگیرید، زیرا در بلندمدت بازنده خواهید بود. وی عجلانه اضافه می‌کند که «البته این مطلب در مورد بانوانی که ازدواج کرده‌اند مصداق ندارد» این جمله احتیاطاً اضافه شده است، زیرا به موجب قانونی که آگوستوس وضع کرده بود، زنان محصنه مجازات شدیدی در پی داشت. وی در سال ۸ ب.م به دلایل نامعلوم، آوید را تبعید کرد، اما جنبهٔ شهوانی و غیراخلاقی بیشتر اشعار او را نمی‌توان بی‌تأثیر دانست.

اما ویرژیل در آنه بهتر آن دید که از ماجرای بی‌وفایی ونوس درگذرد. در اثر ویرژیل ونوس صرفاً با بهره‌گیری از وسوسهٔ ازدواج وولکان را تشویق می‌کند تا برای آنه (پسر ونوس و یک موجود فانی به نام آئشیز) اسلحه بسازد:

ولکان مرد بود، اما او وولکان را در میان بازوان سیمگون خود گرفت و او را گرم و تنگ در آغوش کشید. وولکان ناگهان آتش گرفت، و گرمایی آشنا در استخوانهای لرزانش دوید و به مغز استخوانش رسوخ کرد، درست آن گونه که تندر ابرهای طوفان‌زا را از هم می‌درد و آذرخش از آن به بیرون می‌جهد. الهه، باخبر از این ولوله‌ای که پیاکرده بود، از زیرکی خود شادمان و بر زیبایی خود آگاه بود. خدای سالخورده، اسیر در زنجیر این عشق جاودانی، پاسخ مساعد داد.

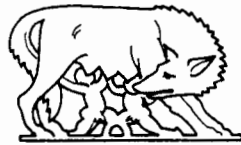
او موافقت می‌کند، سپس همبستر می‌شوند (این مطلب با اشاره برگزار شده است) و وولکان به خواب می‌رود.

این صحنهٔ اغواگری نیز تقریباً تقلیدی از یکی از صحنه‌های ایلیاد است که در آن هرا توجه زنوس را از آنچه در میدان نبرد تروا اتفاق می‌افتد منحرف می‌کند. ویرژیل از آن بهره می‌گیرد تا به توصیف سلاح‌ها، بخصوص سپر پردازد. این فکر نیز از ایلیاد هومر

گرفته شده است که در آن هفایستوس برای آشیل یک سپر می‌سازد. ویرژیل می‌خواهد از نقوش روی این سپر به منظور ارائه نوعی نمایش تصویری از رویدادهای معروف تاریخ رم استفاده کند. این نقوش در قسمت مرکزی به یک قطعه بسیار مهیج ختم می‌شود که در آن امپراتور آینده آگوستوس، حامی ویرژیل، و (به موجب آنچه که ویرژیل در خاطره رمی باقی گذاشته است) یکی از اخلاف ونوس و انه، در حال شکست دادن آنتونی و کلئوپاترا در نبرد آکتیوم (۳۱ ق م) تصویر شده است. در این تصویر، آپولون آگوستوس را یاری می‌دهد - و به این ترتیب اسطوره دیگری نیز شکل می‌گیرد - و پیروزی رم بر ملل مغلوب سراسر جهان را مسجل می‌سازد.



این سفال که نوعی وسیله زینتی معماری است، پیروزی آگوستوس را نشان می‌دهد. پیروزی، حامل تسلیحاتی است که نشان افتخار به شمار می‌رود، و بر کره‌ای ایستاده است که در طرفین آن دو کاهری کورن که نشان بخت آگوستوس است قرار گرفته‌اند.



انه و سرنوشت رم

در شعرهای ویرژیل، انه به بهترین وجه به نسل‌های بعدی معرفی شده است. در این اشعار سفرها و کارهای دشوار این پهلوان در قالب اسطوره‌ای ملی‌گرایانه درباره‌ی خاستگاه‌ها و سرنوشت الهی رم به روشنی تصویر شده است. در ایللیاد هومر، انه تراوی، آینده‌ای بزرگ پیش روی خود دارد. پوسیدون او را از میدان نبرد می‌رہاند و پیشگویی می‌کند که او و فرزندانش به پادشاهی خواهند رسید. پس از سقوط تروا، روایت‌های یونانی او را همراه با پدرش آنشیز و فرزندش اسکانیوس و بعضی همراهان تراوی دیگر - مانند بسیاری دیگر از بازماندگان جنگ تروا از هر دو طرف به سمت غرب هدایت می‌کند. به این ترتیب در مکان‌های متعددی از قبیل سیسیل و جنوب ایتالیا، جایی که یونانیان از قرن هشتم قم به بعد سکونت اختیار کرده بودند، زمینه برای شکل‌گیری افسانه‌های گوناگون هموار می‌شود.

تاریخ اولیه افسانه انه

پیش از آن، در اواخر قرن ششم قم، مردم اتروریا داستان فرار انه از تروا را می‌دانستند؛ این داستان بر شماری از گلدان‌های سیاه‌رنگ آتینی که در آنجا پیدا شده تصویر شده است. این نقشمایه بر پیکره‌های آتینی به دست آمده در شهر اتروسکی ویو و جواهرات اتروسکی نیز دیده می‌شود. انه برای نخستین بار به وسیله یک مورخ یونانی قرن پنجم قم به رم مربوط می‌شود. به نوشته هلائیکوس، انه رم را بنیان نهاد و آن را رهوم (در یونانی به معنای «استحکام») نامید که نام یکی از زنان تراوی همراه او بود. اما بعضی نویسندگان یونانی، بنیان‌گذار این شهر را به سایر تراوی‌ها و یونانیان نسبت می‌دهند؛ طبق یک روایت، رم به وسیله یکی از فرزندان اودوسئوس و کرکه (سیرسه) بنیان نهاده شد. انه بعداً به عنوان پدر یا پدر بزرگ بنیان‌گذار رم وارد می‌شود.

تعجب آور نیست که رمی‌ها مشتاق‌اند بپذیرند که بنیان‌گذاران آنها بیگانگان بوده‌اند. این داستان‌ها به رمی‌ها امکان می‌داد که مدعی جایگاه خود در سستی باشند که به تعبیری وجه «تاریخی» گذشته پهلوانی یونان به حساب می‌آمد. رمی‌ها، بخصوص به عنوان بازماندگان انه تروایی، هنوز می‌توانستند جدا از یونانیان باقی بمانند؛ و از آن هم بهتر، انه در ایتالیا دوست و همکار یونانیان است نه دشمن آنها.

روایت دیگری نیز وجود داشت که به موجب آن، رم نه به وسیله انه یا یک تروایی دیگر، بلکه به دست رومولوس و رموس بنیان نهاده شد. بعضی از مورخین پیشین رمی بر این نظر بودند که رومولوس و رموس فرزندان و نوادگان انه بوده‌اند. به هر روی، بعداً معلوم شد که انه یا حتی نوادگانش، نمی‌توانسته‌اند بنیان‌گذار رم باشند. هنگامی که یک پژوهشگر یونانی به نام إراتوستنیس از سپرن (۱۹۴-۲۷۵ ق م) وقایع‌نگاری جهانی خود را با عنوان *کرونوگرافیا*^۱ تدوین کرد و تاریخ سقوط تروا را ۱۱۸۴ ق م اعلام نمود، فاصله زمانی میان انه و رومولوس آشکار شد. تاریخ‌های گوناگونی که برای بنیان‌گذاری رم پیشنهاد شده بود از ۸۱۴ تا ۷۲۸ ق م را دربر می‌گرفت، اما تاریخی که سرانجام پذیرفته شد ۷۵۳ ق م بود. در اوائل قرن دوم ق م کاتوی بزرگ، این شکاف را استادانه پر کرد، و به این ترتیب چارچوب اصلی روایت استاندارد را پدید آورد.

انه در محلی به نام «ترویا» وارد لاتیوم شد، و در آنجا در زمینی که لاتینوس، پادشاه محلی، به او داده بود شهر لاونیوم را بنیان نهاد، و همراه با همسرش لاونیا، دختر لاتینوس، بر اتباع متحد خود که لاتین‌ها نامیده می‌شدند حکومت کرد. پس از مرگ انه در جنگ با یک شاهزاده محلی به نام تورنوس، و روتولیان‌ها (که در اثر ویرزیل، پیش از ازدواج انه با او می‌جنگند)، فرزندش اسکانیوس، البالونگا^۲ را بنیان نهاد که بعداً به برادر (یا در بعضی روایت‌ها پسرش) سیلویوس رسید. وی نخستین نفر از سلسله پادشاهانی بود که تازمان ولادت رومولوس و رموس، و چند سال پس از آن، یعنی زمان بنیان‌گذاری رم مرتباً حکومت کردند.

1- Chronographia

2- Alba Longa: شهری در لاتیوم باستان در ایتالیای مرکزی و جنوب شرقی رم. این شهر در سال ۱۱۰۰ ق م بنیان نهاده شد، و طبق یک افسانه محل تولد رومولوس و رموس بود.

به دنبال ردپای پیشگویی

هر افسانه بنیان‌گذاری خوب باید با پیش‌آگهی‌ها و پیش‌گویی‌هایی همراه باشد. در داستان ویرژیل، انه به عنوان یک یونانی و بنیان‌گذارنده شهر، نخست به سمت دلو س بادبان می‌کشد، تا از امدادهای غیبی آپولون بهره‌مند گردد، و آپولون به شیوه مبهم مرسوم به او رهنمود می‌دهد: «آه فرزندان داردانوس [بنیان‌گذار اسطوره‌ای تروا]، سرزمینی که نخستین اجداد شما را در خود پذیرفت، در راه بازگشت‌تان شما را در آغوش حاصلخیز خود پذیرا خواهد شد. به جستجوی مادر باستانی خود برآئید.»



انه، پدرش آنشیز و پالادیوم (پیکره‌ای از الهه آتنا) را حمل می‌کند؛ سکه ضرب شده به وسیله ژول سزار، ۴۹ و ۴۷ ق م

اسکانیوس به خاطر داشت که تیوسر، یکی از اجداد پادشاهان تروا، از کرت آمده بود. و انه به اتفاق تروایی‌هایی که همراهش بودند به آن سو پارو کشیدند. در کرت خدایان تروایی را در رؤیا می‌بیند که حامل پیامی از جانب آپولون هستند، زیرا آپولون لازم دیده است که منظور خود را واضح‌تر بیان کند. «مادر باستانی»، ایتالیا بود زیرا داردانوس به واقع از آنجا آمده بود. تروایی‌ها با عبور از دریای ایونی در جزایری موسوم به استروفادس به خشکی رسیدند. آنها چند گوسفند سر بریدند و غذای خود را آماده کردند، اما ناگهان مورد حمله هارپی‌ها قرار گرفتند، هارپی‌ها هیولاهاى پرنده - زنى بودند که غذاها را به کثافت آلودند. هارپی‌ها عقب رانده شدند، اما رهبر آنها به اعلام یک پیشگویی پرداخت: «شما به ایتالیا می‌رسید و به شما اجازه داده خواهد شد که وارد بندر شوید، اما شهری به شما داده نخواهد شد که به دور آن حصارى بکشید، و آن‌گاه به خاطر بدرفتاری که با ما کرده‌اید به گرسنگی هولناکی دچار خواهید شد که از شدت آن سفره‌های خود را گاز می‌زنید و می‌بلعید.»

آنها در اپیروس یک هم‌شهری تروایی را یافتند که هلنوس فرزند پیام بود و اکنون به عنوان پادشاه بر شهری که شبیه به تروا ساخته شده بود حکومت می‌کرد. او برای

ادامه سفر دستورالعمل‌های مفصلی به انه داد، و چنین پیشگویی کرد: «من یک نشانه به شما می‌دهم که باید آن را به خاطر بسپارید. هنگامی که پریشان و گرفتار شدید، ماده خوک عظیم الجثه‌ای را خواهید دید که بر اثر جریان آب یک رودخانه تک افتاده، بر ساحل زیر درختان سندیان خوابیده و همان دم زائیده است؛ یک ماده خوک سفید با سی توله جوان که در اطراف پستان او گرد آمده‌اند؛ مکان موعود همان جا است. در آنجا از چنگ مشقات آسوده خواهید شد. نباید از خوردن سفره‌های تان نگران باشید؛ بالاخره سرنوشت راهی پیدا خواهد کرد، و چنانچه درخواست کنید آپولون نیز یار شما خواهد بود.»

این ماده خوک و توله‌هایش نماینده لاتین‌ها بود. به نظر می‌رسد که این سی توله خوک در اصل نماینده سی گروهی بود که ستاً اتحادیه لاتین‌ها را تشکیل می‌دادند، و سرانجام در سال ۳۳۸ ق م مغلوب رمی‌ها شدند. همچنین به نظر می‌آید که تفسیر سی توله خوک به عنوان سی سال، کار فابیوس پیکتور بوده، و احتمالاً از این واقعیت ناشی می‌شده که وفاداری بعضی از اجتماعات لاتین به رم در دوران جنگ با هانیال متزلزل بوده است. ویرژیل روایت بسط یافته‌ای از اسطوره خوک و توله‌هایش به دست داده است که در آن مکانی که ماده خوک «سفید» (البا در لاتین) فرزندان خود را می‌زاید، همان البالونگا است. ادعا می‌شود که شهر لاوینیوم را خود انه بنیان نهاده، و اشیاء مقدسی از قبیل خدایان محلی مردم رم را با خود به آنجا آورده است؛ فرماندار ارشد رم همه ساله به گونه‌ای آئینی از این شهر دیدار می‌کرد. به نوشته مورخ یونانی تیمه‌ئوس، در حدود سال ۳۰۰ ق م یک پیکره برنزی از این خوک و توله‌هایش در بازار لاوینیوم نصب شده بود. اینکه پیکره مزبور برای چه مدت در آنجا بوده معلوم نیست، اما نشانه‌هایی از آن در دوران وارون نیز بر جای مانده بود. از دیدگاه رمی‌ها، این خوک نشانه انه و راه او به سمت مادر شهر، یعنی البالونگا بود و ادعای آنها مبنی بر سرکردگی سنتی بر بقیه لاتیوم را نیز توجیه می‌کرد.

هر دو پیشگویی مربوط به دیدن ماده خوک و خوردن سفره‌ها به موقع خود تحقق یافت. پس از دیدار از سیل در شهر کوما واقع در جنوب ایتالیا، تروایی‌ها به سمت شمال پارو کشیدند، به دهانه تیبر رسیدند، و برای استراحت و تفریح در ساحل پیاده شدند. آنها به قدری گرسنه بودند که پس از به اتمام رساندن کلیه غذاهای موجود، شروع به خوردن تکه‌های نازک نانی کردند (که به راهنمایی ژوپیتر) به عنوان دیس از آنها استفاده

می‌کردند. فرزند انه گفت، «آیا ما سفره‌های خود را نیز می‌خوریم؟»

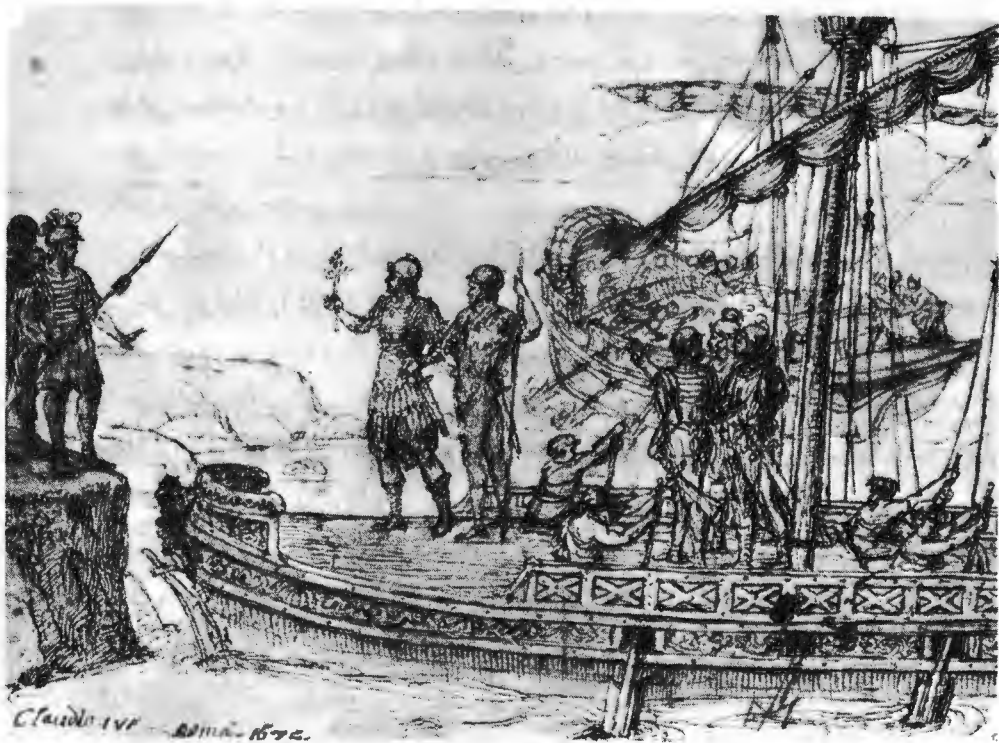


ماده خوک لورنتین و توله‌اش، یک مجموعهٔ مرمرین از لایونیوم (قرن دوم میلادی) به یادبود بنیانگذاری افسانه‌ای آن توسط انه

از دیدگاه هر رمی این واقعه، خوش‌یمن است. انه دریافت که پیشگویی تحقق یافته است. او و افرادش راه خود را به سوی پادشاه محلی لاتینوس ادامه دادند. این پادشاه با اطلاع از پیشگویی پدرش، خدای فانوس، که به موجب آن دخترش به عقد ازدواج یک بیگانه درخواهد آمد، از انه به عنوان داماد مقدر خود استقبال کرد. اما این واقعه با جنگ‌ها و گرفتاری‌هایی همراه بود که قبلاً برای انه پیشگویی شده بود، زیرا تورنوس، شاهزادهٔ روتولیان، قبلاً مدعی تصاحب لاونیا بود، و از حمایت ملکهٔ لاتینوس نیز بهره می‌برد. ژونون نیز مداخله کرد و یک الههٔ انتقام را فرستاد تا ملکه را به برانگیختن تورنوس و لاتین‌ها علیه انه تحریک کند. جنگ آغاز شد.

انه در حالت رؤیا پدر تیبر را دیدار کرد که به او چنین اندرز می‌داد: «این خانهٔ تو است و خدایان تو به اینجا تعلق دارند»، و با تکرار واقعهٔ خوش‌یمن خوک ماده و توله‌هایش، اضافه می‌کرد که ظرف مدت سی سال، اسکانیوس، صاحب شهری به نام البا خواهد شد. در این حال، به منظور رهایی از مشکلات کنونی، باید از پادشاه اوآندر یاری بخواهی که یک پادشاه یونانی از اهالی آرکادیا است و اکنون در ایتالیا اقامت دارد. انه دو کشتی را برای حرکت آماده کرد، و هنگامی که کشتی‌ها عازم شدند، بار دیگر

ماده خوک سفید و خوش‌یمن را دیدند. انه این خوک و توله‌اش را برای ژونون قربانی کرد، و سپس رمی‌ها به سوی تیر پارو کشیدند، و سرانجام نزد اواندر، فرزندش پالاس، و بزرگان آرکادیا رسیدند که در حال قربانی کردن برای هرکول بودند. اواندر انه را با مهربانی پذیرفت، و به گفته ویرژیل، به یاد آورد که چگونه آنشیز یک بار همراه با پیام از آرکادیا دیدار کرده بود. از آنجا که خانه اواندر در جایی قرار داشت که رمی‌ها آن را تپه پالاتین می‌نامیدند، در واقع انه وارد محوطه رم شده بود.



لحظه ورود انه به محل آینده رم (ویرژیل، انه‌اید، کتاب هشتم)، بدان گونه که در سال ۱۶۷۵ به وسیله کلودلوران تصویر شده است. لوران بسیاری از رویدادهای انه‌اید را تصویر کرده است.

رم قبل از انه

اواندر، فرزند یک دریایی یونانی به نام تمیس بود که رمی‌ها آن را کارمتتا می‌نامیدند، زیرا گفته می‌شد که معادل یونانی اصطلاح «خواننده پیشگو»، تسپودیوس و

معادل لاتین واژه «آواز» کارمینا است. او و همراهانش حدود شصت سال قبل از جنگ تروا از یونان مهاجرت کرده بودند. شهری که او بنا نهاده بود به نام شهر مادریش در آرکادیا، پالاتیوم نامیده می‌شد، اما رمی‌ها آن را به صورت تحریف شده پالاتیوم تلفظ می‌کردند. گفته می‌شد که وی بنیان‌گذار جشنواره لوپرکالیا و هرکول است.

گرچه اوآندر در محوطه رم آینده زندگی می‌کرد، اما بنیان‌گذار رم نبود، بلکه صرفاً احداث‌کننده یک سکونت‌گاه در ارگ رم بود که پالاتین نامیده می‌شد (و در افسانه بنیان‌گذاری این شهر توسط رومولوس نادیده گرفته شده است). اوآندر در راه رسیدن به شهر، نقاط گوناگون و جالبی را به انه نشان داد، از قبیل دروازه و معبد کارمنتال، صخره تارپشیا، کاپیتول (که در آن هنگام جنگلی وحشی بود، اما احساس می‌شد که مأوای خدایی باشد)، لوپرکال، ژانی‌کولوم و ساتورنیا (دژهایی که به ترتیب توسط ژانوس و ساتورن احداث شده بودند) و ارجیل‌تو - و اینها جملگی اماکنی هستند که نامشان برای یک رمی‌طنین خاصی دارد.

ارجیل‌تو در رم دوران تاریخی، راسته کتاب‌فروشان بود (و لذا شاید ویرژیل قصد یک شوخی موزیانه را دارد). این واژه به معنای «بستر گل رس» است، اما از آنجا که باید افسانه‌ای داشته باشد، مکانی است که «آرگوس در آن جان می‌سپارد». تارپشیا و صخره او را در ادامه مطالب کتاب مدنظر قرار خواهیم داد: وی سرانجامی ناخوشایند داشت. به گفته اوآندر، لوپرکال یا «غار گرگ» از نام خدای آرکادی لوکائین‌پان گرفته شده است (در آرکادیا کوهی بود که لوکایوس نامیده می‌شد). ذکر نام لوکائین‌پان، راز قضیه را برملا می‌سازد. خود شاه اوآندر صرفاً اختراع لفظی نویسندگانی است که سعی می‌کنند میان سنت‌های رمی و یونانی پیوندی بیابند. اوآندر نام یک خدای کم‌اهمیت بود که در آرکادیا در پیوند با پان پرستیده می‌شد. به نوشته لوی‌وتاسیتوس وی کتابت را وارد ایتالیا کرد (وانگهی یک نفر باید این کار را می‌کرد و او یک مهاجر در میان بومیان ایتالیایی بود).

کارمنتا نیز به همین اندازه چهره‌ای مبهم است. گرچه او کاهن خاص خود را داشت که در پرستشگاهی در نزدیکی یکی از دروازه‌های رم به سر می‌برد (و به نام او، کارمنتا نامیده می‌شد)، و به افتخار او در دو روز مختلف در ماه ژانویه جشنی برگزار می‌شد، اما مانند اغلب خدایان رمی فاقد داستانی خاص خویش بود. نویسندگان به دلیل نامش او را یک غیبگو به شمار آورده‌اند، و بر این عقیده‌اند که وی عظمت آینده رم را پیشگویی کرده است، و او را مادر یا همسر اوآندر دانسته‌اند. اما آوید نیز مشتاقانه و با استفاده از نوعی ریشه‌شناسی جعلی، برای او داستان متفاوتی سرهم کرده است تا کیش او را با

ولادت کودکان مربوط سازد. و ارون بر این نظر بود که با توجه به موقعیتی که بچه به دنیا می‌آید، دو نوع کارمنت وجود دارد: یکی پُست‌ورتا (رو به عقب) و دیگر پرورسا (رو به جلو). داستانی که آوید بیان می‌کند به شرح زیر است:

«روزگاری زنان متأهل عادت داشتند که بر کارپتا یا درشکه سوار شوند که به گمان من این واژه نام مادر اواندر بوده است. بعدها این افتخار از آنها گرفته شد، و همه زنان تصمیم گرفتند به دلیل ناسپاسی شوهران‌شان، فرزندی به دنیا نیاورند و تداوم تبار آنها را به مخاطره اندازند. آنها به منظور اجتناب از فرزندزایی، به گونه‌ای بی‌پروا و مخفیانه جنین‌های رشد یافته را از درون رحم خود بیرون می‌کشیدند. پدران شهر، همسران خود را به خاطر اقدام به چنین اعمال ظالمانه‌ای سرزنش کردند. به هر روی، زن‌ها توانستند حقی را که از دست داده بودند به دست آورند. آنها دستور دادند که اکنون باید دو مراسم یکسان برای دختران و پسران، به افتخار مادر تزه‌ای [تزه در آرکادیا است] برگزار گردد. باید از وارد کردن چرم به معبد جلوگیری شود، مبادا که قلب‌های مقدس به اشیاء مرده آلوده شوند. اگر به مراسم کهن عشق می‌ورزید، در مراسم نیایش حضور به هم رسانید؛ نام‌هایی را یاد خواهید گرفت که قبلاً نمی‌دانسته‌اید. پوریمّا و پُست‌ورتا تسکین می‌یابند - خواه خواهران شما باشند یا همراهان پرواز شما، الهه مینالی [یک خدای آرکادی دیگر]. گمان می‌رود که یکی آواز گذشته را سر می‌دهد [پورو] و دیگری آواز آینده را [پست مودو].



درشکه‌ای که به وسیله دو قاطر کشیده می‌شود؛ این سکه به یادبود اعطای این امتیاز به ژولیا آگوستا (نامی که به لیویا، همسر آگوستوس، پس از مرگش داده شد) در سال ۲۲ میلادی ضرب شده است.

در این نوشته مطلب «تاریخی» چندانی وجود ندارد، هرچند این مطلب ربطی به کارمنتا ندارد. گفته می‌شود که در سال ۳۹۴ ق.م، پس از تصرف ویو، زنان محترم شهر، به عنوان سپاسگزاری، زیورآلات طلای خود را به آپولون در دلفی تقدیم کردند، و به پاداش این عمل، امتیاز استفاده از کارپنتا برای همیشه به آنها داده شد. در جریان جنگ با هانیبال به موجب یک قانون اضطراری اعمال محدودیت (۲۱۵ ق.م)، استفاده از این قبیل در شبکه‌ها جز در موارد برگزاری مراسم مذهبی ممنوع شد؛ این قانون بیست سال بعد لغو شد، و زنان بجز شرکت در تظاهرات خیابانی در حمایت از لغو آن کاری نکردند. مدتها بعد، ژول سزار به منظور حل مشکلات ترافیک رم، استفاده از کارپنتا را جز برای زنی که آتش معبد وستا را حمل می‌کرد و کاهنان عالی‌رتبه ممنوع کرد.

انه و کارتاژ (قرطاجنه)

در شش کتاب اول انه‌اید، انه پیش از آنکه سرانجام به ایتالیا برسد، به اطراف و اکناف دنیای مدیترانه سفر می‌کند - و به ویرژیل امکان می‌دهد که مانند هومر در اودیسه (اودوسئوس) به شرح ماجراهای عجیب و غریب درباره او بپردازد، و این ماجراها را در موارد گوناگون با اسطوره‌های یونانی درآمیزد - و بر اثر راهنمایی غیبی‌گوها، پیشگوها و رؤیاهایی که می‌بیند، مکرراً به اینجا و آنجا می‌رود. گرچه ویرژیل از همان آغاز روشن می‌سازد که انه سرانجام به ایتالیا خواهد رسید، و زنجیره رویدادهایی را آغاز می‌کند که به بنیان‌گذاری البالونگا و بعداً رم ختم می‌شود، اما کشش داستان با آزار و اذیتی که الهه ژونون بر او وارد می‌سازد و پس از سفر دریایی نیز ادامه می‌یابد حفظ می‌شود. همان‌طور که می‌دانیم حتی پس از رسیدن به ایتالیا و ازدواج با دختر پادشاه لاتینوس نیز، مردم محلی به جنگ با او برمی‌خیزند.

تنفر ریشه‌دار ژونون از تروایی‌ها دو انگیزه دارد. یکی آنکه در جدال بر سر زیبایی میان الهه‌ها، این ونوس مادر انه است، و نه ژونون که توسط پاریس شاهزاده تروایی انتخاب می‌شود. ویرژیل انگیزه دیگری را نیز ذکر می‌کند که از تاریخ رم اخذ شده است: دلبستگی ژونون به کارتاژ که رمی‌ها در فاصله سالهای ۲۶۴ و ۱۴۶ ق.م به سه جنگ عمده با آن دست یازیدند («جنگ‌های پونیک»). البته کارتاژ به وسیله فنیقی‌ها بنیان نهاده شد، و تاریخ بنیان‌گذاری آن، مانند رم، متجاوز از چهار قرن پس از جنگ تروا بود. به هر روی، به نوشته ویرژیل نخستین سنگ بنای این شهر هنگامی گذاشته می‌شود که انه در ساحل تونس دچار کشتی شکستگی شده است. مادرش ونوس در هیأت بدلی یک

بانوی جوان شکارچی او را ملاقات می‌کند و با او از این شهر جدید و ملکه‌اش صحبت می‌کند.

نام این ملکه دیدون است، و همسرش سوخایوس به دست برادر دیدون، پیگمالیون، شاهزاده‌ی صور کشته شده است. روح شوهر در یک رؤیا آنچه را بر او رفته است برای همسر باز می‌گوید، و او را تشویق به فرار می‌کند، و نیز محل یک گنجینه‌ی مدفون را برای او فاش می‌سازد تا آن را با خود ببرد. او گروهی از افراد مخالف با پادشاه جبار را گرد آورد، گنجینه را بر چندین کشتی بار کرد و روبه سوی افریقا نهاد؛ آنها مقارن با ورود انه مشغول ساختن شهر جدید خود کارتاژ بودند.



ونوس در هیأت یک بانوی شکارچی در نزدیکی کارتاژ با انه دیدار می‌کند (انه‌اید، کتاب اول)، نقاشی از کلودلوران (۱۶۷۸).

و نوس برای آنکه امنیت فرزند خود را تأمین کند، دیدون را در دام عشق او گرفتار می‌کند. ژونون با این امید که انه در کارتاژ می‌ماند و امر مقدر بنیان‌گذاری رم را به انجام نمی‌رساند، به این امر گردن می‌نهد. اما آنچه مقدر شده است نباید متوقف شود. ژوپیتر قاصد خود مرکوری را نزد انه می‌فرستد تا تعهدات او را در قبال نسل‌های آینده به او یادآوری کند، و به او هشدار دهد که باید کارتاژ را ترک کند. میان انه و دیدون صحنه‌ای هولناک اتفاق می‌افتد، و دیدون او را به شدت ملامت می‌کند. با وجود این، انه کارتاژ را ترک می‌کند، و دیدون پیش از آنکه خود را بکشد، نفرینی پیشگویانه نثار انه و فرزندانش می‌کند:

«فینیقیان، از این پس با نفرت اموال او و همه تبارش را چپاول کنید؛ این خدمت را برای خاکستر مرده من انجام دهید. هرگز عشق یا پیمانی میان ملت‌های ما مباد. بادا که انتقام جوینده‌ای از استخوان‌های ما برخیزد، و اکنون و بعد از این، هرگاه که قدرت چهره خود را آشکار کرد، با آتش و شمشیر، تروایی‌های ساکن در این سرزمین را دنبال کند. بادا که آنها به نبرد برخیزند، آنها و فرزندان فرزندانشان.»

گاهی اوقات این پرسش مطرح می‌شود که آیا ویرژیل می‌خواسته است با معاصرانش از یک ملکه خارجی دیگر صحبت کند که اخیراً با رم جنگیده بود؛ و منظورش کلئوپاترای مصری، معشوقه مارک آنتونی بوده است؟ کلئوپاترا فقط به اختصار و با احساسی ناخوشایند در انه‌اید تصویر شده است؛ بر سپری که به وسیله وولکان ساخته شده، و در لحظه فرار از نبرد آکتیوم، در حالی که در محاصره خدایان عجیب و غریب کشور خودش قرار دارد. حاصل نبرد آکتیوم یک پیروزی آسان بود.

قصد ویرژیل هرچه که بوده باشد، آنچه اغلب مردم از انه‌اید می‌دانند یا به خاطر می‌آورند، پیام سرنوشت آسمانی رم نیست که به آگوستوس ختم می‌شود، بلکه عشق تراژیک دیدون است. در شعر آوید دیدون غالباً رخ می‌نماید، و تجسم معشوقه‌ای ترک شده و تنها مانده است. در کتاب نامه‌ها^۱ که مجموعه‌ای از نامه‌های خیالی زنان قهرمان و مشهور است، نامه شماره ۷ را دیدون به انه نوشته است. چاسر در افسانه زنان خوب^۲ از او سخن می‌گوید و او را «دیدون شهید» خطاب می‌کند، و در این مورد به گفته خودش از

آثار ویرژیل و آوید استفاده می‌کند. وی سروده خود را با نقل شعر آوید به پایان می‌برد.

به سان آن قوی سفید
که پیش از مرگ خود آواز سر می‌دهد،
بر درگاه تو مویه می‌کنم،
باورم آن نیست که بار دیگر ترا از آن خود کنم،
که این همه بیهوده است،
چرا که خدایان بر من خشم گرفته‌اند، او گفت.
اما چون نام خود را به پای تو از دست داده‌ام
می‌خواهم با تو کلامی یا حرفی بگویم،
هرچند امید بهروزم نیست؛
زیرا این بادی که به پیش می‌راند کشتی تو را
وفای تو را نیز دور می‌سازد

او اضافه می‌کند که چنانچه کسی می‌خواهد پایان نامه را بداند: «آوید را بخواند، آن را پیدا خواهد کرد.»

کریستوفر مارلو نمایشنامه‌ای نسبتاً متکلف درباره او نوشت، و هنری پورسل یک اپرا، یا یک اثر سرگرم‌کننده اپرایی و باله‌ای درباره‌اش تحریر کرد. سه پرده از پنج پرده اپرای بزرگ هکتور برلیوز، با نام تروایی‌ها که خود برلیوز آن را «ویرژیل شکسپیری شده» می‌نامید درباره دیدون و انه است.

نمی‌توانیم به روشنی بگوئیم که چه مقدار از این داستان ابداع خود ویرژیل است. تیمئوس می‌گوید، دیدون در حالی که هنوز در مرگ شوهر خود سوگوار بود، به منظور پرهیز از ازدواجی اجباری با یکی از پادشاهان لیبی، خود را کشت. نائیویوس که در قرن سوم قم یک حماسه لاتینی درباره نخستین جنگ پونیک تألیف کرده است از انه نیز صحبت می‌کند، اما از قطعات باقی‌مانده نمی‌توان فهمید که آیا او از کارتاژ دیدار کرده است یا خیر. وارون در کتاب گمشده‌اش با نام دوران‌های باستان، آورده است که آنا، خواهر دیدون و نه خود او، به خاطر عشق انه خودکشی کرده است. باوجود این، آنچه قلب مردم جهان را تسخیر کرد، شرح داستان عشقی دیدون به قلم نیرومند ویرژیل بود.

انه‌اید و آگوستوس: افسانه باب روز شده

باری، آنچه اهمیت درجه اول دارد، اسطوره میهن پرستانه است. در آغاز این حماسه که طنینی از اودیسه هومر را دارد، ویرژیل انه را مردی معرفی می‌کند که رسالتی برعهده دارد: مدح می‌گویم سلاح‌ها و آن مرد را. پس از آنکه به حکم سرنوشت به تبعید گردن نهاد، نخست از تروا به ایتالیا آمد و در ساحل لاوینیوم پیاده شد. وی هم در دریا و هم در خشکی از دست خدایان نیرومند آسمان، و خصوصتی که ژونون ظالم پدید آورده بود سختی‌های بسیار کشید، و در جنگ نیز مشقت‌های فراوان تحمل کرد تا سرانجام شهری را بنیان نهد، و خدایان خود را به لاتیوم بیاورد. سپس نژاد لاتین پدید آمد، پدران البا و دیوارهای سر به فلک کشیده رم.

در انه‌اید، ویرژیل سه بار از سرنوشت آینده رم یاد می‌کند. در کتاب اول، ژوپتر به بیان یک پیشگویی می‌پردازد تا هراس ونوس را کاهش دهد. انه سه سال پس از یک نبرد موفقیت آمیز در لاتیوم و استقرار جنگجویانش خواهد مرد.

اما فرزندش اسکانیوس که اکنون لقب ایولو بر او نهاده شده است — او هنگامی که قدرت سلطنتی ایلوم [یعنی تروا] هنوز پابرجا بود، ایلو نامیده می‌شد — به مدت سی سال کامل، براساس گردش ماه، حکومت خواهد کرد، و مرکز قدرت را از لاوینیوم منتقل خواهد کرد، و البالونگا را به برج و بارو مجهز خواهد کرد. سپس فرزندان هکتور [یک شاهزاده تروایی] به مدت سیصد سال حکومت خواهند کرد، تا آنکه راهبه‌ای از تبار سلطنتی به نام ایلیا از مارس حامله خواهد شد و یک دوقلو به دنیا خواهد آورد. سپس رومولوس، شادمان از پوشش حنایی رنگ و گرگ سان خود — چون یک گرگ او را پرورده است — مردم را به انقیاد درمی‌آورد، دیوارهای مارس را احداث می‌کند، و اتباع خود را به نام خودش رمی می‌خواند. من برای آنها هیچ گونه محدودیت زمانی و مکانی قرار نداده‌ام. من یک امپراطوری بی‌مرز به آنها داده‌ام... روزی خواهد رسید که خاندان آسارکوس [جد اسطوره‌ای انه] حتی فتیا و مسینی شکوهمند را به انقیاد درآورند، و آرگوس را مسخر کنند، و سیطره خویش را بر آنجا اعمال نمایند [یعنی فرزندان تروایی‌ها یونانیان را به انقیاد درخواهند آورد]. سپس یک قیصر تروایی از نژاد اشرافی متولد خواهد شد که مرزهای قلمروش فقط به اقیانوس‌ها محدود خواهد بود، معروفیتش به ستارگان خواهد رسید، و نام او ژولیوس است، نامی که از ایولوی

بزرگ به او می‌رسد. شما روزی او را در آسمان خواهید دید که در میان غنائم جنگی شرق غنوده است؛ مردم به درگاه او نیایش و از او طلب یاری خواهند کرد. در آن هنگام دوران جنگ و خشونت به پایان خواهد رسید و آرامش پدید خواهد آمد. وفاداران سپیدموی و وستا، رموس و برادرش کویرینوس، قانون وضع خواهند کرد. دروازه‌های خوفناک جنگ با کلون‌های آهنین محکم بسته خواهند شد. خشم و جنون بدنهاد، نشسته در میان توده‌ای از سلاح‌های مرگبار، که با یکصد زنجیر مفرغین گره‌دار به پشت او بسته شده‌اند، با دهانی خونین هیاو خواهد کرد.

تذکر دیگری که قبلاً بیان شد، توصیف سپر در کتاب هشتم است. پیش از آن، چکیده پیشگویی ژوپیتر در کتاب ششم تکرار شده است. انه پس از ترک دیدون نخست به سیسیل رفت، و سپس سرانجام در ایتالیا در نزدیکی کوما به خشکی رسید، جایی که یکی از مدخل‌های جهان زیرین را درخود جای می‌داد. در آنجا به راهنمایی غیگیوی کوما به دیدار پدر درگذشته خویش رفت، و پدرش نمایشی از عظمت آینده رم را به او نشان داد. در آغاز پادشاهان البالونگا مشاهده می‌شوند که فرزند انه آنرا بنا نهاده است؛ و در پایان پهلوانان معروف جمهوری رم قدیم در میان این دو صحنه، بنیان‌گذار رومولوس، و «دومین بنیان‌گذار» آن آگوستوس، مشاهده می‌شوند.

به پاس بنیان‌گذاری اولیه رومولوس است که رم به عظمت و رونق می‌رسد. پس از رومولوس، نوبت به قیصر آگوستوس می‌رسد.

این است مردی که آمدنش را بارها به تو نوید داده‌اند، قیصر آگوستوس، فرزند خدا که بار دیگر عصر طلایی را به لاتیوم بازمی‌گرداند، جایی که روزگاری ساتورن بر آن حکومت کرد. او مرزهای امپراتوری را تا آن سوی سرزمین گارمانت‌ها و هندوان، در فراسوی مسیر سالانه خورشید و ستارگان، جایی که اطلس آسمان بر دوش، سپهر ستاره بار را برشانه‌های خود می‌چرخاند گسترش خواهد داد. مردی که خبر آمدنش از هم‌اکنون نیز سرزمین‌های کاسپین و مئوتی را پریشان، و دهانه هفت گانه نیل را آشفته و هراسان کرده است. حتی هرکول که گوزن مفرغین پای را به تیر زد، جنگل‌های ارومانت را آرام کرد، و لرنا را با کمان خویش به لرزه درآورد نیز تا به این حد دنیا را ندیده بود؛ همین طور، باکوس پیروزمند که با افساری از شاخه‌های مو، پلنگان به یوغ کشیده خود را از بلندی‌های نیسا به تاخت گذراند.

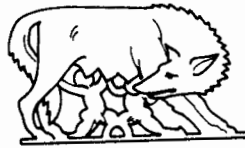


یک کومایی با کله آگوستوس خدا شده

آگوستوس با دو خدا مقایسه شده است که هر دو در زمره خدایان دیر آمده المپاند، و از قضا، فرزندان زئوس از دو زن فانی‌اند (رومولوس نیز پدری آسمانی دارد). به علاوه، در اسطوره یونانی، هراکلس، به عنوان شخصیتی که نیک خواه نوع بشر بود، زیرا جهان را از چنگ هیولاهای گوناگون رها کرده بود، به مقام خدایی رسید. سایر شاعران آن دوره از قبیل اوراتیو نیز به قیاس‌هایی مشابه دست زده‌اند. نتیجه آن است که آگوستوس اگر هم واقعاً خدا نبوده، شایستگی این مقام را داشته است.

شاید بتوان گفت، آگوستوس، با آمیزه‌ای از چاپلوسی شاعرانه و تبلیغات رسمی،

«فرزند خدا» نامیده شده است. خانواده ژولیوس سزار سنتاً مدعی بودند که از اعقاب ونوس و ایولو، فرزند انه هستند. آگوستوس نیز که خواهرزاده ژولیوس بود، پس از قتل سزار وارث دارایی‌های او شد. وی نام سزار را بر خود نهاد - نام خود را از ک. اکتاویوس به ک. ژولیوس سزار تغییر داد و خود را فرزند او نامید - آگوستوس لقبی افتخاری بود که بعداً بر او نهاده شد. پس از ظهور یک ستاره دنباله‌دار در جریان بازی‌های یادبود، ژولیوس سزار اعلام خدایی کرد، و فرزندش نیز از آن پس «فرزند خدا» نامیده شد. همان‌طور که بعداً خواهیم دید، براساس یک روایت، رومولوس نیز به آسمان برده شد. تصاویر ژولیوس سزار، پس از رسیدن به مقام خدایی، ملبّس به تاجی بود که پرتوهایی شبیه به پرتوهای خورشید از آن ساطع می‌شد. هنگامی که خود آگوستوس در سال ۱۴ میلادی درگذشت، یکی از سناتورهای ارشد سوگند خورد که پس از مراسم سوزاندن جسد، به چشم خود دیده است که کالبد امپراطور به آسمان عروج می‌کند. وی نیز رسماً خدا اعلام شد، و تصاویرش به تاجی پرتوافشان مزین گشت.



بنیانگذاران: رومولوس و پادشاهان رم

درست همان‌طور که معروف‌ترین داستان‌های مربوط به انه و ورودش به ایتالیا را ویرژیل بازگفته است، مشهورترین گزارش مربوط به بنیان‌گذاری رم را نیز لوی شرح داده است. اجزاء اصیل روایت او به مثابه یک داستان «متداول» از مدت‌ها قبل پذیرفته شده بود، هرچند نویسندگان یونانی و رومی دوره‌های پیشین، روایت‌های گوناگونی به دست داده بودند. از این داستان جز مطالب مربوط به نامه‌ها و تبارنامه‌ها چیزی بر جای نمانده است. یکی از بدیع‌ترین مطالب باقی‌مانده آن است که پالاتین در اصل والتتیا نامیده می‌شد، و وجه تسمیه این نام نیرومندی جسمانی ساکنان بومی آن بود («والره» در زبان لاتین به معنی «قوی و خوش‌بنیه بودن» است). سپس هنگامی که اوآندر و انه وارد این شهر شدند، نام آن به زبان یونانی ترجمه و به «رم» تبدیل شد.

در روایت‌های اولیه، بنیان‌گذار این شهر خود انه است، و اگر او نباشد روموس یا مؤنث آن «رم»، و گاهی اوقات رومولوس (بدون رِ موس) است. گفته می‌شود که روموس/رم و رومولوس فرزندان زئوس، و یا رفیق، همسر، دختر و یا نوۀ انه، یا فرزند اودوستئوس یا لاتینوس، یا «ایتالوس» هستند. رومولوس و رِ موس (یا روموس) به عنوان فرزند یا نوۀ انه معرفی شده‌اند، و برای اولین بار در منابع قرن چهارم قم از آنها سخن رفته است؛ کاملاً محتمل است که مدت‌ها پیش از این تاریخ، در سنت‌های شفاهی حضور داشته‌اند.

رومولوس، رموس و بنیان‌گذاری رم

فرزند انه آلبالونگا را بنیان نهاد، و سلسله پادشاهان موروثی آن، همگی به تبعیت از نام فرزند او، ملقب به «سیلیوس» نیز بودند. یازدهمین فرد این سلسله پروکا نام داشت. وی دارای دو فرزند به نام‌های نومیتور و آمولیوس بود. آمولیوس تاج و تخت برادر بزرگ

خود را غصب کرد، و فرزندان او را به قتل رساند. سپس رئاسیلویا، دختر نومیتور را وادار کرد که به سلک راهبان نگهبان آتش در معبد وستا درآید، و به این ترتیب نومیتور از هرگونه وارث مذکری محروم گردد. رئاسیلویا مورد تجاوز قرار گرفت و پسرانی دوقلو به دنیا آورد. او اعلام کرد که مارس پدر فرزندان او است، خواه به این دلیل که واقعاً این طور فکر می‌کرد، و خواه به دلیل آنکه انتساب مسئولیت لغزش خود به یک خدا را محترمانه‌تر می‌دید. آمولیوس جبار او را به زنجیر کشید و فرمان داد که پسرانش را به رودخانه بیندازند.

این فرمان بدون دقت به انجام رسید، و پسران رئا در یک سبد در معرض جریان آرام آب رودخانه قرار گرفتند، و این سبد پس از طی مسافتی زیر درخت انجیر رومینال (در رم باستان دو درخت مختلف به این نام خوانده می‌شدند) متوقف شد. یک ماده گرگ آنها را یافت و به آنها شیر داد. سپس چوپانی به نام فاستولوس آنها را به خانه برد تا همسرش لارنتیا از آنها مراقبت کند. عده‌ای بر این نظرند که او یک فاحشه بوده است (که در اصطلاح کوچه‌بازاری لاتین «لویا» نامیده می‌شود، و به معنی «گرگ» نیز هست) و به این ترتیب است که گرگ وارد داستان می‌شود.

پلوتارک در این مورد داستان دیگری روایت می‌کند. یک شیخ ماوراء طبیعی وارد خانه تارکتیوس، یکی از مستبدترین و ظالم‌ترین پادشاهان آلبان شد. نژده‌ای از دل آتشدان میان خانه بیرون آمد و چندین روز برجای ماند. پادشاه با یکی از پیشگویان تتیس در اتروریا مشورت کرد، و پیشگو به او اندرز داد که باید یک دختر باکره با شیخ درآمیزد، زیرا از آن دختر فرزندی به دنیا خواهد آمد که به لحاظ شجاعت و بخت بلند و نیروی بازو بر همه سر خواهد شد. تارکتیوس این پیشگویی را برای یکی از دختران خود بازگو کرد و به او دستور داد که با شیخ درآمیزد؛ اما دختر این کار را در شأن خود ندانست، و به جای خودش یکی از خدمتکاران را فرستاد. تارکتیوس از شنیدن این موضوع خشمگین شد و هر دو زن را دستگیر کرد، و تصمیم به قتل آنها گرفت، اما خدای آتشدان در خواب بر او ظاهر شد و او را از انجام چنین کاری منع کرد. تارکتیوس آنها را به زندان افکند و به آنها دستور داد یک لباس بیافند، و به آنها گفت چنانچه بافته خود را به پایان برسانند به آنها اجازه ازدواج خواهد داد. آنها روزها مشغول بافتن بودند، اما به فرمان تارکتیوس، شب هنگام، زنانی دیگر این بافته‌ها را از هم می‌گشودند. هنگامی که خدمتکار آباستن از نژده یک دوقلو زائید، تارکتیوس آنها را به شخصی به نام تراتیوس سپرد و فرمان داد که آنها را بکشد، اما تراتیوس آنها را به کنار رودخانه برد و همان جا

رهایشان کرد. یک ماده گرگ آنها را یافت و به آنها شیر داد، و انواع پرندگان فرود آمدند و غذا به دهان آنها گذاشتند. سرانجام گاویانی آنها را پیدا کرد و به خانه برد، و هنگامی که بالیدند و بالغ شدند، پادشاه بدطینت را سرنگون کردند.



تجسم رم؛ یک قطعهٔ زینتی مبلمان از جنس نقره با روکش طلا (قرن چهارم میلادی)

بنیانگذاران: رومولوس و پادشاهان رم

به روایت لوی، هنگامی که این دو کودک، یعنی نوادگان نومیتور بزرگ شدند یک دسته تشکیل دادند، و با ربودن اموال سارقان، این غنائم را در میان شبانان تقسیم می‌کردند. سارقان در اعتراض به این اقدام، در میانه جشن لوپرکالیا کمین کردند و رموس را به اسارت گرفتند، و به آمولیوس گفتند که رموس و رومولوس عامل سرقت گوسفندان در اراضی نومیتور هستند. رموس به نومیتور تحویل داده شد تا مجازات شود.



مارس همراه با رب النوع عشق (کوپیدون) نزد رئاسیلویا می‌رود؛ دسته یک قاب نقره‌ای.

وضع ناهنجاری پیش آمده بود. فاستولوس ماجرای یافتن این کودکان را فاش ساخت، نومیتور شواهد را در کنار یکدیگر قرار داد و جوانان شناخته شدند. آنها با کمک سایر شبانان به قصر حمله کردند و آمولیوس را کشتند، در حالی که نومیتور دژ را در اختیار گرفت و بار دیگر به پادشاهی منسوب شد.

چون البّا بیش از پیش دچار ازدحام جمعیت می‌شد، دوبرادر تصمیم گرفتند در نزدیکی محلی که رها شده بودند تا غرق شوند، شهر جدیدی بنا کنند. همان رقابت میان دو همزاد که نسل پدر بزرگ آنها را با مشکل مواجه کرده بود، باعث شد که آنها در مورد اینکه کدام یک بنیان‌گذار رسمی شهر باشد، و شهر به نام او نامگذاری شود، به جدال برخیزند. آنها از خدایان محلی درخواست کردند که از عالم غیب در این مورد داوری کنند (یعنی از طریق پرواز قابل مشاهده یک پرنده به آنها علامت دهد). رومولوس بر فراز تپه پالاتین، و رموس بر تپه اواتین موضع گرفتند. پیروان هر یک از آنها مدعی پادشاهی سرور خود شدند؛ رموس به این دلیل که اول پرندگان را دید، و رومولوس به این دلیل که پرندگان بیشتری دید. نبردی آغاز شد که در آن رموس کشته شد.

روایت دیگری از این داستان وجود دارد که متدوال‌تر است. رموس برادر خود را ریشخند کرد و روی دیوارهای نیم‌ساخته پرید. رومولوس صبر از کف نهاده او را به قتل رساند، و اعلام کرد «هرکس روی دیوارهای من پرید، این طور نابود خواهد شد».

تاریخ روایت

درباره بنیان‌گذاری رم دو روایت وجود داشت؛ یک روایت یونانی که آن را به انه منسوب می‌کرد، و یک روایت «لاتینی» (همراه با یک صورت «اتروسکی») که رومولوس و رموس را در این کار ذیمدخل می‌دانست. سرانجام، این دو روایت همراه با ابداعاتی جدید، و حذف جزئیات، به گونه‌ای ترکیب شدند که شکاف‌های تقویمی موجود را پر نمایند. براساس یافته‌های باستان‌شناختی، این داستان حقیقت ندارد که رم مستعمره‌ای بوده است که توسط البالونگا در نسل پانزدهم بنیان نهاده شده است، زیرا نخستین آثار به دست آمده در هر دو محوطه متعلق به یک دوره واحد است. همان‌طور که می‌دانیم، روایت «یونانی» دست‌کم به قرن پنجم ق م بازمی‌گردد. روایت «متداول» که آمیزه‌ای از این دو روایت بود، در یک چارچوب تقویمی بسط‌یافته‌تر، در اواخر قرن سوم در نوشته فابیوس پیکتور آشکار شد، و پیش از او نیز نویسنده یونانی دیوکلیس پیارتیوسی از آن سخن گفته بود.

به هر روی، هنوز هم دربارهٔ زمان و چرایی شکل‌گیری این داستان داخلی مربوط به دوقلوها بحث و مجادله می‌شود. آیا این داستان یک روایت سنتی بوده است یا یک اختراع ادبی؟

پاسخ دادن به این پرسش دشوارتر از آن است که تصور می‌شود، زیرا به نظر می‌رسد که بسیاری از عناصر این داستان، اجزایی از اساطیر یونانی هستند، و لذا وجود آنها در روایت رمی می‌تواند حاصل ابداع ادبی یونانیان باشد - تجاوز به یک دختر باکره توسط یک خدا؛ کوشش یک پادشاه برای پیشگیری از بروز واقعه‌ای که حکومت او را تهدید می‌کند، و خطری که از این رهگذر متوجه یک کودک می‌شود؛ نجات کودک و بزرگ شدن او در شرایطی رقت‌بار؛ و حتی شاید، نفیس دوقلو بودن، و برادرکشی.

مطلب فوق به معنای آن نیست که هستهٔ این داستان، یعنی هویت بنیان‌گذار آن اصالتاً محلی و باستانی نباشد. باستان‌شناسی اتروریا و نوشته‌های یونانیان، رابطهٔ این ماجرا با آنه را نشان می‌دهد، و آنه، با لاونیوم نیز در ارتباط است. اما روایت «رمی» با آلبالونگا پیوند خورد که در دوران‌های تاریخی نیز به گونه‌ای غیرمستقیم، نوعی «پایتخت مذهبی» سراسر لاتیوم محسوب می‌شد. یکی از وظایف سالانهٔ کنسول‌های رم، برگزاری جشنوارهٔ لاتین در کوه آلبان بود که بخشی از قلمرو پیشین آلبالونگا محسوب می‌شد. رم خود را یک شهر لاتینی می‌دانست، و تصرف این شهر توسط فرمانروایان اتروریا، دوره‌ای گذرا و تأسفار از تاریخ پیشین آن محسوب می‌شد که در زمان مقتضی با تصرف اتروریا پاسخ داده شد.

پس رومولوس، بنیان‌گذار رم، یک لاتینی از اهالی آلبالونگا بود. در چه تاریخی و به چه علت یک برادر همزاد دیگر نیز پیدا کرد؟ برای بنیان‌گذاری، یک نفر هم کافی است. در دوران‌های جدید تبیین‌های گوناگونی ارائه شده است: گفته شده است که این دوقلوها از اسطورهٔ آفرینش هند و اروپایی، یا نظام دوگانهٔ کنسولی در رم نشأت گرفته‌اند؛ و یا آنکه در دوران‌های اولیه در پالاتین و کویر نیال دو قوم متمایز می‌زیسته‌اند؛ آنها با هابیل و قابیل نیز مقایسه شده‌اند. یکی از نظریه‌های جدید بر آن است که رموس مدت‌ها بعد وارد این داستان شده، و علت این امر مقتضیات سیاسی در رم بوده است.

ابداع دوقلوها

نخستین اثر بازمانده‌ای که شیر خوردن دوقلوها از پستان گرگ را نشان می‌دهد، پشت

یک آینه مفرغی نقش شده که متعلق به اواخر قرن چهارم قم است. در سال ۲۹۶ قم، خود شهر رم نیز صاحب یک بنای یادمان عمومی شد. دو برادر از عوام (پلبی) به نامهای گناثوس و کوینتوس اوگولنیوس که در آن سال قاضی بودند، چندین رباخوار را محاکمه و محکوم کردند، و از محل اموال مصادره شده آنها به تزئین معبد ژوپیتر در کاپیتول، و تسطیح راه دسترسی به معبد مارس اقدام کردند. آنها همچنین در کنار درخت انجیر معروف پالاتین، مجموعه‌ای از پیکره‌های گروهی کودک را نصب کردند که از پستان یک گرگ شیر می‌خوردند، و این مجموعه فیکوس رومینالیس نامیده شد. حدود ۲۵ سال بعد، این تصویر بر سکه‌های رمی ضرب شد.



فاستولوس یا گرگ، دوقلوها و درخت انجیر؛ این سکه متعلق به سال ۱۴۰ قم است، و نام ضرب کننده آن سکس. پومپئوس فوستولوس است.

پس بین سال‌های ۳۶۷ و ۲۹۶ قم، حکومت رم دستخوش تحولی شد که خاندان اوگولنیوس در آن مؤثر بودند، و منجر به تقسیم قدرت میان دو گروهی شد که بدنه شهروندان رمی را تشکیل می‌دادند، یعنی پاتریسین‌ها (اشرافیت قدیمی) و پلین‌ها (عوام). گفته می‌شود رموس که نامش در لاتین به معنای «گندی» است، در این دوره وارد داستان شده است، تا نمادی از سهم شدن پلین‌های رمی در قدرت سیاسی باشد. اما چرا او کشته می‌شود.

باستان‌شناسی می‌تواند به تبیین این مسئله کمک کند. در سال ۲۹۵ قم رمی‌ها موفق شدند که در سنتینوم، دو دشمن سهمگین خود، یعنی سامنیت‌ها و گل‌ها را شکست دهند. یک کنسول پلبی که پلئوس دسیوس موس نام داشت، با نثار جان خود به پیشگاه خدایان، و کشته شدن به دست دشمن، این پیروزی را امکان‌پذیر کرد. یک سال پس از این نبرد در پالاتین یک معبد پیروزی ساخته شد. زیر شالوده‌های این معبد یک قبر تازه وجود داشت که احتمالاً یک قربانی انسانی بود. مرگ رموس را می‌توان آمیزه‌ای افسانه‌ای از این قربانی‌ها برای حفظ امنیت شهر به شمار آورد. درست یک سال بعد، یک معبد به رومولوس تقدیم شد که با نام کویرینوس به مقام خدایی ارتقاء یافته بود.

(کورینوس عنوانی است که به ژانوس، مارس، ژوپیتر و هرکول نیز داده شده است). رموس می‌میرد و آنکه زنده مانده است خدا می‌شود، و به این ترتیب هر دو از صحنه سیاست خارج می‌شوند. شاید نوعی اسطوره‌سازی در کار بوده است تا میان پاتریسین‌ها و پلبین‌ها آشتی برقرار گردد. البته، همه این مطالب نظرپردازی‌های جدید درباره نحوه تکوین اسطوره بنیان‌گذاری رم است، اما شاید حاوی واقعیاتی نیز باشد. «کوریت‌ها» عنوانی بود که رمی‌ها از جهت ایفای نقش مدنی بر خود گذارده بودند، و لذا می‌توان تصور کرد که رومولوس - کورینوس، به معنی حافظ تمام مردم رم در صلح بوده است. به نوشته پلینی بزرگ (قرن اول میلادی) روزگاری در کنار معبد کورینوس دو درخت موزد وجود داشته که یکی نماد پلبین‌ها و دیگری نماد پاتریسین‌ها بوده است. هنگامی که سنا بر حکومت رم تسلط داشت، درخت پاتریسین شکوفا شد، اما بعداً «مقارن با وقوع جنگ مارسیک»، یعنی سالهای ۹۰-۹۱ ق م، این درخت پژمرده شد. فاصله شصت ساله میان این جنگ و نبرد آکتیوم، آکنده از یک سلسله درگیری‌های سیاسی بود که چندین بار به جنگ داخلی منجر شد.

مکان‌های افسانه

رمی‌های دوران کلاسیک، صرفنظر از اینکه جدشان چه کسی بوده است، بر این باور بودند که داستان واقعی مربوط به اجداد آنها، داستان دوقلوها و گرگ است. آنها برای اثبات این موضوع نشانه‌هایی در اختیار داشتند. نماد گرگ که لوپرکال نامیده می‌شد در کنار پالاتین قرار داشت. به موجب روایت یونانی، این غار معبد پانلوکائوس آرکادیایی (پان «گرگ صفت») بود. از دیدگاه رمی‌ها نام این غار منبعث از نام گرگ معروف آنها بود، و جایی بود که راهبان در جشن لوپرکالیا مراسم قربانی برگزار می‌کردند.

در نزدیکی آن درخت انجیری قرار داشت که فیکوس رومینالیس نامیده می‌شد. گفته می‌شد که «روما» یا «رومیس» یک واژه لاتینی کهن به معنی پستان است، و الهه‌ای به نام رومینا وجود داشت که مادران را تغذیه می‌کرد؛ لذا، درخت انجیر، با شیرۀ شیرمانندش، مادر پرورنده، یعنی گرگ و دوقلوها را پناه داده بود. در روزگار آوید فقط بقایای این درخت در پالاتین برجای مانده بود. مشکل از آنجا پیش می‌آمد که یک فیکوس رومینالیس دیگر نیز در نزدیکی میدان رم وجود داشت (که در سال ۵۹ میلادی خشک شد، و سپس دوباره جوانه زد و شکوفا شد)، اما این مشکل به آسانی تبیین شد. این

درخت در کنار یک گرداله بزرگ (احتمالاً یک شهاب‌سنگ) و مقدس سبز شده بود، و نام درست آن «درخت انجیر ناویوس» بود. پنجمین پادشاه رم، تارکین اول، پس از پیروزی بر سائین‌ها تصمیم گرفت سازماندهی قدیم سواره‌نظام به وسیله رومولوس را تغییر دهد، و واحدهایی به نام خودش بر آن بیفزاید. یک غیبت‌گویی معروف به نام آتیوس ناویوس، با این تصمیم مخالفت کرد و اعلام داشت که بدون انجام مراسم پیشگویی و کسب نظر خدایان نمی‌توان دست به چنین اقدامی زد. تارکین خشمگین شد و به طعنه گفت، «بسیار خوب پیشگو، بیا و پیشگویی کن که آیا آنچه که من هم اینک فکر می‌کنم قابل انجام است یا خیر». آتیوس به اجرای مراسم پیشگویی پرداخت و اعلام کرد که قطعاً امکان‌پذیر است.

در این هنگام تارکین گفت، «اما من به این مسئله فکر می‌کردم که آیا تو می‌توانی با استفاده از یک تیغ یک سنگ چاقوتیزکنی را دو نیمه کنی یا خیر. این تیغ را بگیر و آنچه را پرندگان پیشگویی کرده‌اند به انجام رسان». آتیوس بی‌درنگ این کار را انجام داد. در آن محل، یعنی در کنار پله‌های کاخ سنا پیکره‌ای از آتیوس نصب شد، و سنگ ساب نیز در آن محل قرار داده شد. تارکین فکر تجدید سازمان را کنار گذاشت (هرچند تعداد نفرات سواره‌نظام را افزایش داد)، و از آن پس رمی‌ها برای انجام هر کار مهمی با استفاده از پرندگان فال می‌گرفتند، و اگر فال‌شان بد می‌آمد آن فکر را رها می‌کردند. در مورد درخت انجیری که در میدان شهر قرار داشت بعضی‌ها عقیده داشتند که این همان فیکوس رومینالیس است که آتیوس با بهره‌گیری از دانش خود آن را به میدان شهر منتقل کرده است.



از این ظرف سفالی مربوط به نگهداری خاکستر مرده می‌توان تا اندازه‌ای شکل ظاهری کلیه رومولوس را حدس زد. این اثر که از کوه آلبان به دست آمده و به شکل یک کلیه روستایی است متعلق به قرن‌های هشتم تا هفتم ق م است.

در روزگار آگوستوس، بر فراز تپه پالاتین کلبه‌ای به نام «کلبه رومولوس» بر جای مانده بود که گفته می‌شد همان کلبه فاستولوس است که رومولوس دوران نوجوانی خود را در آن گذرانده، و در همان محل با استفاده از پرندگان فال گرفته است. این کلبه از چوب و نی ساخته و گالی پوش شده بود، و به این علت قرن‌ها بر جای مانده بود و رمی‌ها با استفاده از مصالح جدید مرتباً آن را تعمیر می‌کردند.

رومولوس عروس به خانه رمی‌ها می‌آورد

رومولوس یک شهر بنیان نهاد، و محیط اطراف آن را پهناور در نظر گرفت تا در آینده بتواند گسترش یابد. وی یک محل امن احداث کرد که شمار کثیری از پناهندگان اقوام همسایه را جذب کرد. اما این کار فقط مسئله یک نسل را حل می‌کرد، و باید فکری نیز به حال آینده می‌شد. وی فرستادگانی به اطراف و اکناف فرستاد، و از کلیه شهرهای همسایه درخواست کرد که با آنها همراهی و ازدواج کنند، اما همه آنها این پیشنهاد را رد کردند، و به فرستادگان پاسخ دادند که اگر خواهان جلب زنان هستند باید یک محل امن جداگانه نیز برای آنها احداث کنند. باید کاری صورت می‌گرفت، زیرا مردان جوان رمی مرتباً صبر از کف داده و خشمگین می‌شدند، و لذا رومولوس برای حل این مسئله نقشه‌ای کشید.

وی به افتخار خدایی به نام کُنسوس جشنی ترتیب داد، و اقوام همسایه را نیز به این جشن دعوت کرد. همسایگان که شدیداً کنجکاو بودند این شهر جدید را ببینند، فوج فوج حضور بهم رساندند؛ بخصوص سائین‌ها دسته‌جمعی، همراه با زنان و فرزندان خود وارد رم شدند. از آنها در خانه‌های محلی پذیرایی شد، و سپس برای گردش به شهر برده شدند، و نمایش آغاز شد. هنگامی که دیدارکنندگان کاملاً مجذوب نمایش شده بودند، علامت داده شد، و جوانان رمی زنان جوان را در آغوش گرفتند و ربودند. غالباً ماجرا به این صورت بود که هر کس اول رسیده بود، هر که را می‌خواست می‌گرفت، اما طبعاً اشراف رم از قبل زیباترین دختران را نشان کرده بودند، و با استفاده از خدمت کاران و زیردستان خود آنها را به چنگ آورده بودند.

یکی از زیباترین دختران برای یکی از نجبا به نام تالاسیوس ربوده شده بود، و چون مردم مرتباً سؤال می‌کردند که او را برای چه کسی تصاحب کرده‌اند، اسیرکنندگان فریاد برمی‌آوردند «برای تالاسیوس» و به این دلیل است که رمی‌های معاصر در مراسم ازدواج فریاد «تالاسیو» سر می‌دهند. در این مورد نظر پلوتارک یونانی آن است که شاید

واژه «تالاسیو» معادل یونانی واژه «ریسیدن» در لاتین باشد، زیرا هنگامی که رمی‌ها و ساین‌ها صلح کردند، توافق شد که زنان برای شوهران‌شان کاری جز ریسیدن انجام ندهند. (این موضوع بعدها به یک لطیفه تبدیل شد، به این معنا که این تنها کاری است که زنان می‌توانند انجام دهند.) همچنین هنوز هم عروس‌ها را از آستانه در دریغل می‌گیرند و به درون خانه می‌برند، زیرا زنان ساین را باید به این ترتیب به داخل خانه می‌بردند؛ آنها با پای خود وارد خانه نمی‌شدند.

به هر روی، برخورد رمی‌ها با این ماجرا آقامنشانه بود. رومولوس به زنان جوان اطمینان داد که آنها به درستی به عقد ازدواج مردان در خواهند آمد، و با آنها با احترام رفتار خواهد شد. آنچه که این زنان را حقیقتاً مجذوب می‌کرد این بود که مردان جوان اصرار داشتند که به پیروی از عشقی شورانگیز دست به این اقدام زده‌اند. اما والدین آنها از این بابت خشنود نبودند. ساین‌ها به رهبری پادشاه‌شان تیتوس تاتیوس رم را محاصره کردند، و بر اثر خیانت یک دختر رمی به نام تارپشیا موفق شدند قلعه شهر را به تصرف درآورند. رمی‌ها و ساین‌ها در اراضی باتلاقی میان کاپیتول و تپه پالاتین شروع به کوبیدن یکدیگر کردند.



رمی‌ها زنان ساین را می‌ربایند: سکه ضرب شده به وسیله ل. تیتوریوس ساینوس (حدود ۸۸ ق م)

سپس زنان ساین به آوردگاه میان دو لشکر هجوم آوردند و خطاب به آنها گفتند: «اگر از فامیل شدن بایکدیگر بر اثر ازدواج ما ناراضی هستید، خشم خود را بر ما فرود آورید. این ما هستیم که باید سرزنش شویم، عامل جراحت و مرگی که بر پدران و شوهران‌مان وارد می‌شود ما هستیم، و ما ترجیح می‌دهیم بمیریم تا آنکه بیوه و یتیم باشیم.» این اقدام مؤثر واقع شد. دو طرف با هم آشتی کردند، و تاتیوس همراه با ساین‌ها به میان رمی‌ها رفتند و در آنها ادغام شدند. اگر این داستان آشنا به نظر می‌رسد، به این دلیل است که از پی رنگ آن در داستان موزیکال هفت عروس برای هفت برادر^۱ استفاده شده است.

1- *Seven Brides For Seven Brothers*

در روایت لوی بر سیاست و استقرار یک جامعه پایدار تأکید شده، و تجاوز جنسی چندان مورد توجه نبوده است. رهیافت آوید نوعاً بازیگوشانه است. وی در مجموعه هنر عشق، کتاب اول، در مورد «نحوه برخورد با دختران» توصیه می‌کند که آنها را در زمین بازی که مانند یک شکارگاه خوب است گرد آورید. او می‌گوید، از هنگامی که رومولوس با تجاوز به سابین‌ها این کار را آغاز کرد، به یک رسم مقدس تبدیل شده است.

پایان کار رومولوس

رومولوس قریب چهل سال فرمانروایی کرد، هر چند بیشتر نزد مردم عادی و سربازان محبوبیت داشت، تا در سنا (و یا گزارش نویسان بعدی که در سیاست گرایش‌های مردمی داشته‌اند چنین گفته‌اند). روزی رومولوس در میدان مشق مارت (نزدیک پانتئون فعلی) مشغول سان دیدن از سپاهیان خود بود. ناگهان توفانی در گرفت، آسمان با صدایی مهیب غرید، و قطعه‌ای ابری او را از دید دیگران پنهان کرد، و دیگر هیچ کس او را ندید. بعضی از سناتورها که در نزدیکی او ایستاده بودند اظهار داشتند که توفان او را در ربوده است. هر چند بعضی‌ها مخفیانه اظهار می‌کردند که سناتورها او را قطعه قطعه کرده‌اند. سربازان او را به عنوان پدر کشور و یک خدا (کوپرینوس) ستایش می‌کردند. بالاخره یک نفر پیدا شد و آنچه را برای حفظ عقیده به خدایی او، و فرونشاندن هراس مردم و خصومت آنها نسبت به سنا لازم بود بیان کرد. کشاورزی از اهالی آلبا به نام ژولیوس پروکلوس (و به این ترتیب خاندان ژولین بار دیگر وارد داستان می‌شود) که آن روز در رم بود با مردم از آنچه دیده بود سخن گفت.

او گفت، «همشهریان، صبح امروز همزمان با تابش اولین اشعه خورشید، رومولوس بنیان‌گذار این شهر، ناگهان از آسمان فرود آمد و در مقابل من قرار گرفت. من بشدت ترسیدم و با احترام ایستادم. او گفت، «برو به رمی‌ها بگو اراده خدایان آسمان بر آن است که رم من بر جهان فرمان براند؛ به آنها بگو مهارت‌های سپاهی‌گری خویش را تکمیل کنند، و بر این مطلب آگاه باشند و به کودکان خود بیاموزند که هیچ قدرت انسانی نمی‌تواند در مقابل نیروی رم ایستادگی کند.» سپس به سوی آسمان عروج کرد.» و به این ترتیب رومولوس به مقام خدایی ارتقاء یافت.

کوپرینوس زیارتگاهی باستانی داشت که بر فراز تپه کوپرینال قرار داشت، و یک کاهن مخصوص از آن مراقبت می‌کرد، اما تا پایان قرن چهارم ق م فاقد معبد بود. رمی‌های دوران کلاسیک بر این گمان بودند که کوپرینوس خدایی سابیینی است (زیرا

سایین‌ها شهری به نام کیورز داشتند؛ آنها گمان می‌کردند نام تپه کوریرنال مأخوذ از نام یک سکونتگاه سایینی باستان است، و استفاده از واژه «کوریرت» به عنوان لقب رمی‌ها، محصول ادغام یک عنصر سایینی در پیکره شهروندی است.

پادشاهان رم

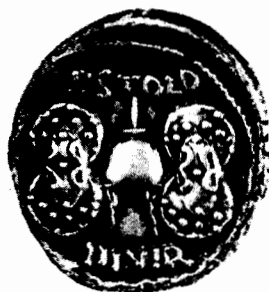
پادشاه بعدی رم یک سایینی بود که بنا به توصیه سنا و با رأی مردم به این مقام منصوب شد. وی نوماپومپیلیوس نام داشت، و به پرهیزکاری و اطلاع از آیین‌های مذهبی معروف بود. رمی‌های دوران‌های بعدی او را یک شاه فیلسوف به شمار آوردند و بعضی یونانیان بر این نظر بودند که او شاگرد فیثاغورث بوده است (حال آنکه حتی اگر او شخصی واقعی بوده باشد، به لحاظ زمانی چنین امری محتمل نیست). وی اندیشه‌های جنگجویانه را از رمی‌ها دور کرد و با تأسیس مراکز مذهبی، رواج تقویم دینی و برگزاری صحیح آیین‌های مذهبی و عبادی، آنها را به سمت نهادهای صلح‌جویانه هدایت کرد. او می‌گفت که همه این چیزها را از یک الهه به نام اچهریا که همسر و مشاور او است یاد گرفته است؛ این الهه شب‌ها به دیدار او می‌آمد و او را در زمینه معرفت دینی راهنمایی می‌کرد. برای آنکه از خدایان استفسار کند که به هنگام مواجهه با نشانه‌های آشکاری از قبیل رعد و برق چه باید کرد، در آوتین یک قربانگاه به ژوپتر الیسوس تقدیم کرد و از طریق فالگیری با او مشاوره نمود.

نوما از زیر زبان ژوپتر بیرون کشید که قربانی مناسب برای در امان ماندن از ضربه آذرخش چیست. وادار کردن یک خدا به اینکه دانش خود را ارائه دهد کار آسانی نبود، اما نوما در زیرکی حریف او بود. آوید روایت می‌کند که سرشاخه‌های درختان در آوتین به لرزه درآمد، و زمین زیر بار وزن سنگین ژوپتر فرو نشست. قلب پادشاه شروع به تپیدن کرد، خون در سراسر بدنش دوید، و موهایش سیخ شد. پس از آنکه حالش به جا آمد، چنین گفت: «ای پادشاه و پدر خدایان که در آسمان جای داری، راه درست کفاره دادن برای دفع آسیب آذرخش را به ما بیاموز، اگر با دستانی پاک هدایای ترا لمس کرده‌ایم، و اگر با زبانی پاک از تو تقاضا کرده‌ایم». خدا دعای او را قبول کرد، اما با ابهامی هشدار دهنده پاسخ گفت:

او گفت، «سری را از تن جدا کن.» پادشاه گفت «اطاعت می‌شود. ما سر یک پیاز را جدا می‌کنیم، پیازی که در باغ من دفن شده است.» سپس ژوپتر اضافه کرد، «مال یک انسان» و نوما گفت، «تقدیم خواهد شد، موهای

یک انسان.» ژوپیتر خواستار یک زندگی شد، و نوما گفت، «زندگی یک ماهی.» به این ترتیب، نوما، آن چنان که درخور یک پادشاه صلح‌دوست است، بر ژوپیتر که خواستار قربانی انسانی بود پیشدستی کرد. اما خدا آزرده نشد. ژوپیتر خندید و گفت، «شما انسان‌ها که نباید از گفتگو با خدایان ترسانده شوید، ملتفت باشید که کفاره آذرخش مرا با این چیزها می‌دهید. فردا صبح، هنگامی که خدای خورشیدگوی زرین خود را به تمامی آشکار ساخت، من وثیقه مطمئن حفظ امپراطوری را در اختیار شما خواهم گذاشت.» سپس در یک غرش رعد ناپدید شد.

رمی‌ها، حکایت نوما را کاملاً باور نکردند، اما روز بعد گرد آمدند، و هنگامی که قرص کامل خورشید در آسمان نمایان شد، نوما به درگاه ژوپیتر نیایش کرد و از او خواست که به وعده خود وفا کند. در آسمان صاف، آذرخشی پدیدار شد، و سپری که اطراف آن مضرّس بود و شکلی عجیب داشت، از آسمان فرو افتاد. چون این سپر طلسم اقبال رم بود، نوما برای فریب دادن دزدان، سفارش کرد که یازده سپر دیگر دقیقاً شبیه به آن ساخته شود. تنها افزارمندی که ثابت کرد قادر است این کار را انجام دهد و توریوس ماموریوس بود. نوما کاهنان سالی، یا کاهنان جهنده را به مراقبت از این سپرها مأمور کرد. این افراد کاهنان خدای مارس بودند، و همه ساله در آغاز ماه مارس، پیش از آنکه فصل نبرد آغاز شود، ضمن اجرای رقصی عجیب در شهر رم رژه می‌رفتند و آوازی چنان قدیمی سر می‌دادند که هیچ کس در رم از آن چیزی نمی‌فهمید، هر چند سال‌ها پس از آن نیز مرتباً به این کار ادامه دادند. واژگان این آواز، به صورتی کمابیش آشفته، بر سنگ مرمری ثبت شده است که مربوط به برگزاری یک جشن آیینی در رم در سال ۲۱۸ ب م است، اما هیچ یقینی در مورد معنای آن نداریم، جز آنکه از مارس طلب یاری شده است.



سکه‌ای که دو تا از سپرهای مقدس را نشان می‌دهد؛
کلاه یک کاهن در میان دو سپر تصویر شده است.

پادشاه بعدی رم، تولو اوستیلیوی^۱ جنگجو که الباً را به رم ضمیمه کرد، در مواجهه با ژوپیتز کم اقبال‌تر بود. خدایان با فرو ریختن بارانی از سنگ و به دنبال آن شیوع طاعون ناخشنودی خود را از جنگ‌های دائمی او نشان دادند، و هنگامی که تولو مخفیانه سعی کرد آیین کفارهٔ نوما را به اجرا درآورد، این کار را به شیوه‌ای نادرست انجام داد، و خود همراه با کاخش طعمهٔ آذرخش شدند.

پادشاه بعدی، آنکوس مارسیوس بود که نوما پدربزرگ مادری او بود، و گفته می‌شود که با درهم آمیختن علائق دو پادشاه پیشین، مفهوم «جنگ عادلانه» را به ارمغان آورد. در مراسمی که به صورتی تعدیل شده تا قرن دوم میلادی نیز برگزار می‌شد، فقط هنگامی به یک کشور دیگر رسماً اعلام جنگ می‌کرد که یک کشیش رمی از سراسر قلمرو کشور دیدار می‌کرد، و از کلیهٔ کسانی که با آنها ملاقات می‌کرد و خود ژوپیتز درخواست می‌کرد تصدیق کنند که انجام این کار به نام دین و عدالت ضرورت دارد. گفته می‌شود که وی با احداث آباره، آب را وارد شهر رم کرد (و جانشین مفروض او، کیو. مارسیوس رکس، در سال ۱۴۴ قم آکوامارسیا را احداث کرد، و به افتخار این کار مجسمه‌ای از او سوار بر اسب ساخته شد.

سه پادشاه آخر رم به نام‌های تارکینیوس اول (یک مهاجر اتروسکی)، سرویوس تولیوس، و تارکینیوس مغرور، در بستر تاریخی روشن‌تری قرار دارند، گرچه همهٔ مطالبی که نویسندگان دربارهٔ آنها می‌گویند درست نیست. بخصوص چهره‌ای که از سرویوس تالیوس ترسیم شده است قدری شبیه به یک اصلاح‌گر سیاسی، و قدری هم اسطوره‌ای است. دوران کودکی او در هاله‌ای از افسانه پوشیده شده و مرگش آکنده از ملودرام است.

سرویوس کودکی خردسال بود که در قصر تارکین بزرگ زندگی می‌کرد. یک روز هنگامی که خوابیده بود، مشاهده شد که از اطراف سرش آتش شعله می‌کشد بدون آنکه به او آسیبی وارد سازد. هنگامی که از خواب بیدار شد، شعله‌های آتش نیز ناپدید شدند. ملکه، تاناکیل، این واقعه را نشانه‌ای از جانب خدایان تعبیر کرد، و به تارکین گفت که این کودک می‌تواند حامی خاندان آنها باشد. به این ترتیب، شاه و ملکه او را همچون یک شاهزاده بزرگ کردند، و دختر خود را برای او نامزد کردند. این داستان می‌توانست جذاب‌تر باشد اگر سرویوس فرزند یک برده بود، اما لوی که همواره شکاک است

1- Tullio Ostilio

نمی‌تواند چنین فکری را به خود بقبولاند - فرزند یک برده به هیچ وجه نمی‌توانست نامزد یک شاهزاده خانم شود. مادر او یک اسیر جنگی بلند مرتبه و مورد توجه و علاقه ملکه بود. اما پسران «آنکوس ماریوس» که تارکین دست‌شان را از حکومت کوتاه کرده بود، به دشمنی با این اقوام برخاستند و سعی کردند تارکین را به قتل برسانند. هنگامی که تارکین در بستر مرگ بود، تاناکیل اوضاع را به گونه‌ای سامان داد که سرویوس زمام امور حکومت را به دست بگیرد، و به پادشاهی برسد. سرویوس به رغم همه اقدامات مثبتی که برای رم انجام داد، پایانی ناخوشایند داشت.

تارکین اول دو پسر به نام‌های لوسیوس تارکینیوس و آرونز داشت که اولی شخصیتی جاه‌طلب، و دومی برکنار از هر گونه جاه‌طلبی بود. آنها با دو دختر سرویوس که هر دو تولیا نام داشتند، و شخصیت‌شان نیز مانند شوهرانشان متفاوت بود ازدواج کردند. از خوش‌اقبالی رم، در آغاز، دو شخصیت بد نهاد به عقد ازدواج یکدیگر درنیامدند. اما تولیای بدنهاد، تارکین شرور را علیه شوهر ضعیف‌النفس خود و خواهر بردبارش برانگیخت. این دو بعداً کشته شدند و تولیای بدنهاد و تارکین ازدواج کردند، و تولیا شروع به تحریک شوهرش علیه سرویوس کرد. تارکین با وعده وعید دادن به نجبا حمایت آنها را جلب کرد، و سپس سرویوس را از مجلس سنا بیرون راند. سرویوس در حالی که در خیابان تلوتلو می‌خورد به قتل رسید.

تولیا پس از آنکه موفق شد در اجتماع عمومی، شوهر خود را به مقام پادشاهی برساند، سوار بر کالسکه عازم بازگشت به خانه‌اش در اسکویلاین شد. کالسکه‌چی، در حین عبور، با مشاهده پیکر در هم شکسته سرویوس، لحظه‌ای توقف کرد. تولیا که اکنون زمامداری را تصرف کرده بود، کالسکه را روی پیکر پدر راند، و لباس‌های خودش و چرخ‌های کالسکه را با خون او رنگین کرد. به همین دلیل است که خیابان محل این واقعه (خیابان سن پیتروی کنونی در ونیکولی) سلراتوس ویکوس نامیده می‌شد که به معنای «خیابان جنایت» است.

شوهرش، تارکین مغرور، همان‌گونه رفتار کرد که جباران از قدیم‌الایام رفتار می‌کرده‌اند. وی از کفن و دفن سرویوس ممانعت کرد، و کسانی را که در سنا حامی او بودند به قتل رساند. دوران حکومت او با ترس و وحشت، کشتار، تبعید، و مصادره اموال کسانی همراه بود که خوشایند او نبودند، و یا به دارایی آنها غبطه می‌خورد. در این احوال، یکی از شهرهای همسایه یعنی گابی به تصرف رم درآمد. نویسندگان تاریخی شرح این ماجرا را از نوشته‌های هرودت یونانی سرقت کرده‌اند. سکستوس فرزند

تارکینیوس موفق شد با خدعه این شهر را به تصرف درآورد، و پس از انجام این کار پیکي را روانه دربار پدرش کرد تا از او درباره اقدامات بعدی سؤال کند. پیک اظهار داشت که پادشاه پاسخی نداده است، و اضافه کرد که او در حالی که در باغ قدم می‌زده، با عصای خود بر بلندترین بوته‌های خشخاش ضربه می‌زده است. سکستوس با شنیدن این ماجرا، مفهوم پیام پادشاه را درک کرد.

پایان دوران پادشاهی

جباران معمولاً به گونه‌ای، به معیارهای اخلاق جنسی جامعه تجاوز می‌کنند. سکستوس فرزند تارکینیوس، آخرین دستاویز لازم برای بیزاری اشراف و شورش آنها را فراهم آورد، و به این ترتیب، طومار این پادشاهی درهم پیچیده شد. وی به یکی از بانوان نجیب‌زاده رم به نام لوکرتیا تجاوز کرد، و او پس از شرح دادن ماجرا برای پدر و شوهرش خودکشی کرد. تارکین و خاندانش از رم بیرون رانده شدند، و مردم نخستین کنسول را برگزیدند؛ این واقعه در تاریخ ۵۰۹ ق م روایت شده است.

اما هنوز کار تارکین‌ها به پایان نرسیده بود. پادشاه نفی بلد شده، از بعضی شهرهای اتروسکی، بخصوص لارس پورسنا پادشاه کلوزیوم کمک گرفت. محاصره رم توسط پورسنا به شکل‌گیری نمونه‌های شاخصی از اقدامات قهرمانانه و میهن‌پرستانه توسط رمی‌ها منجر شد، و در پایان، به روایتی که رمی‌ها می‌پسندند، پورسنا چنان تحت تأثیر فضایل و مقاومت و عزم سرسختانه رمی‌ها به دفاع از آزادی خود قرار گرفت که داوطلبانه از محاصره رم دست کشید.

روایتی دیگر از تاریخ: اتروسکی‌ها در رم

آنچه گفته شد، رویه خوشایند ماجرا، اما نوعی کتمان حقیقت بود. تاسیتوس و پلینی بزرگ روایت می‌کنند که پورسنا رم را تسخیر کرد، و مدت زمانی نیز آن را در اختیار داشت. به علاوه، شواهد باستانشناختی حاکی از آن است که اتروسکی‌ها تا میانه قرن پنجم ق م در رم باقی ماندند. پادشاه کلوزیوم خواهان بازگرداندن تارکین‌ها به قدرت نبود، بلکه نقشه‌های توسعه طلبانه خود را دنبال می‌کرد، و سرانجام اتحادی از نیروهای لاتین، با کمک فرمانروای کوما^۱ توانستند او را بیرون برانند. اما این داستان برای رم

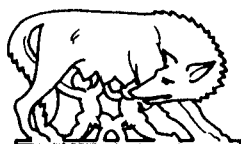
۱- Cumae: یک شهر باستانی و کلونی یونانی در جنوب ایتالیا، نزدیک ناپل امروزی. این شهر در حدود

چندان خوشایند نبود، و بسیاری ترجیح دادند آن را در مقابل روایتی که صفاتی ستایش‌انگیز به منش ملی رمی‌ها منتسب می‌کرد، به دست فراموشی بسپارند. شواهد به دست آمده از افسانه‌های دیگر نیز نشان می‌دهند که نفوذ اتروسکی‌ها بر رم، کامل‌تر و ماندگارتر از آن بوده است که اغلب رمی‌ها مایل به قبول آن بودند. یک مورد استثنا بر این قاعده، امپراطور کلودیوس (۵۴ - ۴۱ ب م)، شخصیتی علاقه‌مند به مسائل باستانی بود که همسر اولش تباری اتروسکی داشت، و کتابی درباره تاریخ اتروسک‌ها تألیف کرد. وی ضمن یک سخنرانی طولانی و از هم‌گسیخته در مقابل سنا در سال ۴۸ میلادی، با یادآوری این مطلب که چگونه رم در روزگار پادشاهان بیگانگان را به خدمت گرفت، پیشنهاد انتصاب شهروندانی از قوم گل به مقامات کشوری را توجیه کرد. به گفته او، از دیدگاه اتروسکی‌ها شخصی که در دوره میان دو تارکین به پادشاهی رسیده، سرویوس نبوده، بلکه یک اتروسکی به نام سیلیوس وینا بوده که قبلاً به ماستارنا معروف بوده است.

یک نقاشی دیواری در یک مقبره اتروسکی در وولسی که متعلق به قرن‌های چهارم یا سوم ق م است، داستانی را به تصویر می‌کشد که جزئیات آن بر ما روشن نیست. در این نقاشی ماستارنا در حال آزاد کردن سیلیوس وینا تصویر شده است، در حالی که اولوس وینا با شخصی از فالری به نبرد مشغول است، و شخص دیگری، گنیوس تارکینیوس روماخ («از رم»؟) را به قتل می‌رساند. به نظر می‌رسد که ماستارنا واژه‌ای اتروسکی و صرفاً به معنی «قاضی» باشد. اما اولوس وینا قطعاً یک نام اتروسکی واقعی است و برگلدانی که متعلق به قرن ششم ق م است و در ویو به دست آمده دیده شده است. از دیدگاه وارون سیلیوس وینا (که تپه سیلین رم نیز به نام او نامگذاری شده است) یک نجیب‌زاده اتروسکی بود که در مقابله با شاه تاتیوس و سابین‌ها به رومولوس یاری رساند. وارون بر این نظر است که راه توسکان در رم، به نام پیروان او نامگذاری شده است. به گفته بعضی از رمی‌ها، از جمله سیسرون، نام یکی از سه قبیله رمی که رومولوس ایجاد کرد، یعنی لوکرس، برگرفته از نام یک پادشاه دیگر اتروسکی است که در مقابل تاتیوس به رومولوس یاری رساند. این اشارات پراکنده به تاریخ «اتروسکی» رم، می‌تواند شاهی بر گسترش

→ سال ۷۵۰ ق م بنیان نهاده شد و نخستین سکونتگاه شناخته شده یونانی در ایتالیا است. کوما از قرن دوم ق م به بعد فرهنگ رم را پذیرفت و با قدرت گرفتن شهرهای همسایه، بتدریج افول کرد. م

فرهنگی - اگر نه سیاسی - اتروسک‌ها در لاتیوم در روزگاران گذشته باشد. اما فرزندان
گرگ ترجیح دادند بر لاتین بودن خود تأکید ورزند، و اعتبار موفقیت‌هایشان را به خود و
خدایان‌شان نسبت دهند.



قهرمانان و دولت

همه دانش‌آموزان رمی افسانه‌های تاریخ کهن را می‌آموختند. این افسانه‌ها تجسم فضیلت‌هایی بود که رمی‌ها مایل بودند آن را جزء ذاتی خصلت رمی بشمارند، و بخصوص بر این اصل تأکید می‌کرد که سعادت رم، باید مقدم بر آمال و آرزوهای فردی، و حتی وفاداری به خانواده باشد. نجیب‌زاده‌ترین خانواده‌های رمی مفتخر بودند که این قبیل داستان‌ها را در تاریخ خانواده خود بگنجانند، و دست کم در دوران جمهوری نیز، مدت‌ها الگوی رفتار و کردار آنها را تعیین می‌کرد. داستان‌هایی از این نوع، جزء جدایی‌ناپذیر خطابه‌هایی بود که در سوگواری‌های عمومی ایراد می‌شد، تا جوانان را به تقلید تشویق کند. انیوس، مؤلف کتاب *سالنامه‌ها*^۱ یا نخستین حماسه ملی رم در قرن سوم ق م می‌نویسد: «رم بر بنیاد ارزش‌ها و مردان قدیم استوار ایستاده است».

بافت اثر انیوس، تاریخی و مبتنی بر توسل به ارزش‌های سنتی بود. کنسول تیتوس مانیلوس تورکوآتوس^۲ (که پس از نبردی قهرمانانه با یک سپاهی غول‌پیکر گل او را از پای درآورد و طوقه فلزی را از گردنش بیرون کشید، این لقب آخر، یعنی تورکوآتوس را به دست آورد) فرمانده یک ارتش رمی در نبرد با لاتین‌ها بود. فرزندش، خشمگین از کنایه‌های یک فرمانده سوارنظام لاتین، بخلاف فرامین نظامی او را به دوئل دعوت کرد. تورکوآتوس، در دفاع از پابندی به مقررات نظامی، بلافاصله فرزند خود را اعدام کرد. در سال ۱۴۰ ق م، یکی از اخلاف او دریافت که فرزندش - که به فرزندخواندگی یک رمی دیگر سپرده بود - با سوء استفاده از مقام خود به عنوان فرمانروای مقدونیه، مبالغه پول اختلاس کرده است. وی علناً اعلام کرد که تا آخر عمر از دیدار فرزند خود امتناع

1- Annales

2- Torque: به معنی طوقه‌ای است فلزی که سرداران گل، ژرمن، و بریتون در گردن داشتند.

خواهد کرد، و هنگامی که فرزند تلخ‌کامش، شب بعد خود را به دار آویخت، در مراسم تدفین او حضور نیافت، و طبق معمول، سراسر روز را در حیاط خانه خود با کسانی دیدار کرد که برای مشورت دربارهٔ قانون مدنی و آئین کاهن به او مراجعه می‌کردند. این داستان در مجموعه‌ای از این قبیل حکایت‌های اخلاقی، با عنوان «کردارها و گفتارهای به یاد ماندنی»، یک نسل پس از آگوستوس به وسیلهٔ والریوس ماکسیموس انتشار یافته است. وی می‌گوید، مانیلوس نیز مانند سایر نجبای رم، تصویر درخشان اجداد خود، از جمله تیتوس سخت‌گیر را حفظ کرد، و ملاک‌های آنها را راهنمای زندگی خویش قرار داد.

داستان برخورد تورکوآتوس (۳۴۰ ق م) با فرزندش نیز مبتنی بر یک افسانه بود. هنگامی که تارکین مغرور از رم اخراج شد، عده‌ای از جوانان رمی، از جمله فرزندان لوسیوس جونیوس بروتوس یکی از دو کنسول اوّل رم، برای بازگرداندن او توطئه‌ای تدارک دیدند. این توطئه کشف شد و همهٔ آنها به مرگ محکوم شدند. پدر، فرزندان خود را عفو نکرد؛ در واقع، او به عنوان یک کنسول در جریان مراسم اعدام حضور داشت و روی سکوی رسمی نشسته بود. به گفتهٔ لوی هیچ کس به دیگران توجهی نداشت و همهٔ چشم‌ها به او و پسرانش دوخته شده بود.

این الگوی تبعیت مطلق علائق شخصی و خانوادگی از مصالح حکومت، منحصر به یک شکل از حکومت نبود. در میان رمی‌ها می‌توان نظایر آن را در داستان‌های مربوط به هر دو دورهٔ پادشاهی و اوائل جمهوری مشاهده کرد. جالب است که این مضمون در دوره‌های بعدی نیز اقتباس شده است. یکی از معروفترین تابلوهای نقاشی هنرمند معروف و نوکلاسیک فرانسوی ژاک لویی داوید، کنسول بروتوس را نشان می‌دهد که با چشمانی اندوهگین و رو به پائین در خانهٔ خود نشسته، در حالی که ماموران دادگاه پیکر فرزندان او را حمل می‌کنند. این نقاشی در سال ۱۷۸۹، چند هفته پس از تصرف باستیل، در سالن پاریس به نمایش گذاشته شد، اما به سفارش شاه کشیده شده بود.

هوراتیوس و نبرد قهرمانان

از این هم معروف‌تر تابلو سوگندهوراتیوس^۱ اثر داوید است که سه برادر را نشان می‌دهد که تصمیم می‌گیرند تا پای جان بجنگند. گرچه این تابلو، بعداً و با توجه به

1- The oath of the Horatii

مشارکت فعال داوید در عرصه سیاسی پس از انقلاب، به مثابه خطابی نیروبخش به توده‌ها تعبیر شد، اما در واقع بخشی از پروژه‌ای بود که پنج سال قبل از انقلاب برای پادشاه کشیده شد. این پروژه را وزیر هنر در دربار لویی چهاردهم سرپرستی می‌کرد، و هدف از آن تقویت روحیه عمومی با استفاده از هنرهای بصری بود. صحنه سوگند ابداع خود داوید بود، و نه در روایت قدیمی داستان وجود دارد، نه در نمایشنامه هوراتیوس که پیرکورنی، نمایشنامه‌نویس قرن هفدهم فرانسه درباره هوراتیوس نوشته است. قدرت مفهومی که داوید عرضه کرده، به این نقاشی انگاره‌ای آئینی بخشیده است. یک نشریه فرانسوی که در سال ۱۹۸۷ تأسیس شد و نوعی مجله تخصصی تحقیقات دانشگاهی در زمینه تاریخ هنر بود، نام «سوگند هوراتیوس‌ها» را اختیار کرد.

نقاشی داوید بر آمادگی برای نثار کردن زندگی در راه حکومت تأکید دارد. روایت قدیمی این داستان، شامل عناصری است که با طرح آموزشی مورد نظر پادشاه فرانسه انطباق ندارد. وی میل نداشت که حامی ازدواج با خواهر همسر (در صورت مرگ یا نازایی همسر) قلمداد شود.

رمی‌ها به رهبری تولواوستیلیو، سومین پادشاه رم، به جنگ با الباهای برخاستند که با تخریب شهر آنها و ادغام‌شان در رمی‌ها خاتمه یافت. پادشاهان رم و الباهای توافق کردند که منازعه خود را به نبرد پهلوانان واگذارند، و سپاهیان خود را برای مقابله با دشمن مشترک، یعنی اتروسک‌ها حفظ کنند. از قضا در هر یک از دو ارتش برادران سه‌قلویی حضور داشتند، و نام برادران رمی هوراتیوس و نام الباهای کوریاتیوس بود، و این برادران توافق کردند که با یکدیگر بجنگند.

در روز موعود، ضمن انجام مراسمی آئینی قراردادی رسمی میان رمی‌ها و الباهای بسته شد که در نوع خو نخستین نمونه شناخته شده در سنت است. کاهن در حالی که یک درخت از ریشه کنده شده را حمل می‌کرد، پادشاه را مخاطب قرار داد و رضایت او را برای اقدام کردن به نمایندگی از رم دریافت کرد. سپس اسپوریوس فوسیوس را که بنا بود متن سوگند عدول نکردن از شرایط قرارداد را برای رمی‌ها بخواند، با درخت لمس کرد. «ژوپیتر، چنانچه آنها قصدی شیطانی در سر داشته باشند از تو می‌خواهم که با رضایت مردم به آنها ضربه بزنی، همان‌طور که من به این گراز ضربه می‌زنم، و حتی شدیدتر از این، زیرا قدرت و توانایی تو بیش از من است.» وی با ادای این جمله، گراز را با چاقویی از سنگ چخماق از پای درآورد. الباهای نیز به همین ترتیب سوگند یاد کردند.



چهره یک مأمور دادگاه. مینه‌ها و تبری که حمل می‌کند، نماد قدرت قاضی در اعمال مجازات، از جمله مجازات مرگ است.

پهلوانان قدم پیش نهادند، در حالی که هر دو سپاه با نگرانی به آنها چشم دوخته بودند. هر سه پهلوان البایی زخمی شدند، اما پس از آن نخست هوراتیوس اول، و سپس

هوراتیوس دوم کشته شدند. آخرین هوراتیوس روی برگرداند و راه فرار در پیش گرفت - البته نه از روی بزدلی، بلکه به این منظور که دشمنان خود را از هم جدا کند. وی نخستین، و سپس دومین تعقیب‌کننده را از پای درآورد. نفر سوم از شدت خستگی به زانو درآمد، و بدون هر گونه مقاومتی با دریافت تکه ضربه‌ای از پای درآمد. هر دو طرف کشته‌های خود را دفن کردند. لوی می‌گوید، قبرهای آنها را هنوز هم می‌توان دید. هوراتیوس، سلاح‌ها و شئل‌های کوریاتیوس‌ها را به عنوان غنیمت دریافت کرد، و در رأس سپاهیان رمی رهسپار رم شد.



سوگند هوراتیوس‌ها، اثر ژاک لویی داوید (۱۷۸۴)

پس از بازگشت، خواهر خود را که نامزد یکی از کوریاتیوس‌ها بود ملاقات کرد. هنگامی که شنلی را که برای نامزد خود دوخته بود بر تن برادر شناخت، با گیسوانی آشفته مویه سر داد و نام او را فریاد کرد. هوراتیوس، ناگهان خنجری در قلب او نشاندد.

«عشق بچه‌گانه‌ات را برای نامزدت به ارمغان بر. تو به فکر برادران زنده و مرده‌ات، و به فکر کشورت نیستی. مرگ بر کلیه زنان رومی که برای دشمن مویه می‌کنند.»

مردم درباره این عمل دیدگاهی دوگانه داشتند. عمل هوراتیوس هولناک بود، اما او در عین حال یک قهرمان ملی به حساب می‌آمد. شاه با استفاده از قضیه قدیمی پردوئه‌لیو که بنا به توضیح لوی برای خوانندگان، در لغت به معنای «خیانت» است - زیرا هوراتیوس، حق مردم را برای داوری کردن نقض کرده بود - هوراتیوس را به محاکمه کشید. اگر هوراتیوس پس از اعلام رأی قاضیان، از مردم تقاضای استیناف می‌کرد (که از جمله حقوق قدیمی شهروندان بود) و باز هم مقصر شناخته می‌شد می‌بایست کور شود، بر درختی خشک به دار آویخته شود، و جسدش نیز شلاق بخورد.

وی از مردم تقاضای استیناف کرد. پدر هوراتیوس در مقابل مردم صحبت کرد. چنانچه دخترش مستحق مرگ نمی‌بود، او می‌توانست از حق خود به عنوان پدر استفاده کند، و فرزندش را خود مجازات نماید، اما او از مردم درخواست کرد که زندگی فرزندش را به قهرمانیش در نبرد ببخشایند. هوراتیوس بخشوده شد، اما پدرش می‌بایست مراسم کفاره دادن را برای او برگزار کند، و هوراتیوس می‌بایست با سری پوشیده از زیر دیرکی که در عرض جاده آویزان شده بود عبور کند.

در روزگار لوی، در نزدیکی میدان شهر محلی بود که نیزه هوراتیوس نامیده می‌شد. گفته می‌شد که غنائم به دست آمده از کوریاتیوس‌ها در این محل آویزان شده بود. در جوار محلی که بعداً کلوزیوم^۱ احداث شد، دیرکی به نام تی‌جی‌لوم وجود داشت که دست کم تا قرن چهارم میلادی، هر از گاهی به هزینه دولت تعویض می‌شد و تی‌جی‌لوم سوروریوم نامیده می‌شد. این اصطلاح به «دیرک خواهر» تعبیر شده، و گفته می‌شود که از واژه سورور به معنی خواهر اشتقاق یافته است. به هر روی، در نزدیکی آن دو قربانگاه، یکی برای جانوس کوریاتیوس و دیگری برای جونوسوروریا وجود داشت، و تقویم مذهبی رم، برگزاری مراسمی را در این محل در یکم ماه اکتبر ثبت کرده است. این شواهد حکایت از آن می‌کنند که احتمالاً ریشه‌شناسی‌های نادرست، افسانه‌ای به وجود آورده‌اند تا آئین‌های کهن و ابتدایی را همراه با مراسم تشریف پسران جوان کوری‌ها (گروه‌های رأی‌دهنده عهد باستان) و دختران به سن بلوغ رسیده (سوروریاره به معنی بلوغ پستان‌ها) تبیین کنند، و یکی دو نام سنتی مربوط به عوارض زمین را نیز توضیح

۱- یک آمفی تئاتر بزرگ برای رویدادهای ورزشی، تفریحی، یا اجتماعات عمومی در رم. م

دهند. این افسانه، به روایتی که نویسندگان کلاسیک از آن ارائه کرده‌اند، پاره‌ای ارزش‌ها، از قبیل تقدم کشور بر زندگی فرد، و میهن‌پرستی بر تمایلات شخصی را شامل می‌شود.

چگونه هوراتیوس یک چشم پل را حفظ کرد

لارس پورسنا و سپاهیان اتروسک به سمت رم و نقطه آسیب‌پذیر آن، یعنی پل رودخانه تیبر به حرکت درآمدند. محافظان رمی از ترس پا به فرار نهادند. اما یک هوراتیوس دیگر، به نام کوکلس («یک چشم»)، عده‌ای از آنها را تشویق کرد که انتهای پل را تخریب کنند، در حالی که خودش به تنهایی راه پیشروی دشمن را سد کرده بود. دو نجیب‌زاده رمی به نام‌های اسپوریوس لارسیوس، و تیتوس هرمینیوس (جالب است که هر دو نام ریشه اتروسکی دارند) شرمسار از این عمل قهرمانانه، ایستادند و مقاومت هوراتیوس را به مدت چند دقیقه ارزشمند طولانی‌تر کردند. وی هنگامی که عملیات تخریب در شرف اتمام بود آنها را روانه کرد، و به مقاومت خود ادامه داد تا کار به پایان برسد. نیش و کنایه‌های او برای لحظاتی دشمن را سردرگم و آشفته کرد، اما پس از آن رگباری از زوبین‌ها بر سرش باریدن گرفت. هوراتیوس با استفاده از سپر همه آنها را دفع کرد، و هنگامی که تمامی سپاهیان به پیش تاختند، پل ناگهان فرو ریخت، و خود او نیز نتوانست بگریزد.

وی ضمن درخواست از پدرتیر برای نجات جان‌ش، با تجهیزات کامل به درون رودخانه پرید و به شنا کردن پرداخت. او رم را نجات داده بود، و پاداشش یک مجسمه (به نوشته پلینی بزرگ، نخستین مجسمه‌ای که به افتخار یک فرد ساخته شد) و یک قطعه زمین بود. لوی اضافه می‌کند که در دوران سخت محاصره‌ای که به دنبال آمد، بعضی افراد داوطلبانه به نگهداری از آن کمک کردند.

هوراتیوس با شنا کردن نیز نجات نیافت. در روایتی دیگر، وی آگاهانه جان خود را در راه کشورش نثار کرده - و از بزرگداشت عمومی نیز ذکری به میان نیامده است. در واقع، داستان ساختن یک مجسمه برای یک شخص زنده در آن روزگار، جای تردید دارد. پریدن هوراتیوس به درون رودخانه از پل سابلسیوس، یعنی قدیمی‌ترین پل رم، یادآور مراسمی رازآمیز در ۱۴ ماهه است. در این مراسم، اسقف‌های رمی، راهبه‌های معبد وستا، و قاضیان، سی عدد عروسک علفی به نام آرگتی را از این پل به رودخانه می‌اندازند. باز هم احتمالاً با نمونه‌ای از یک افسانه مواجهیم که به منظور تبیین یک آئین و شاید یک مجسمه مذهبی کهن پدید آمده است، و بُعدی اخلاقی نیز پیدا کرده است.

یکی از مردم‌پسندترین اشعار ادبیات انگلیسی، طی نسل‌ها پس از انتشار آن در سال ۱۸۴۲، «بانوی رم باستان»، اثر لرد مکاولی، و دربارهٔ هوراتیوس است. اتروسکی‌های مکاولی، ته‌مایه‌ای از ورزشکاران بریتانیایی را به نمایش می‌گذارند؛ هنگامی که هوراتیوس با تلاشی جانکاه خود را به ساحل رساند، «حتی سرداران توسکانی نیز به تحسین فریاد برآوردند.»

چگونه اسکاوولا یک دست خود را نثار کرد

نوع دیگری از قصهٔ سنتی که در میان یونانیان نیز وجود دارد، انجام مأوریت سری در پشت خطوط نیروهای دشمن است. محاصرهٔ رم به دست پورسنا ادامه یافت، و ذخیرهٔ آذوقه ته کشید. تحقیر ناشی از محاصرهٔ دردناک رم، بخصوص به دست دشمنی که در گذشته غالباً از رم شکست خورده بود، یک اشرافزادهٔ جوان به نام گایوس موتسیوس را بر آن داشت تا خطری بزرگ را به جان بخرد؛ اما نخست از سنا اجازه گرفت (در غیر این صورت نگهبانان رمی او را به عنوان فراری دستگیر می‌کردند و می‌کشتند). وی که فقط به یک خنجر مسلح بود، دزدانه وارد اردوگاه اتروسک‌ها شد. پادشاه با منشی خود روی یک سکو نشسته بود، و سربازان حقوق خود را دریافت می‌کردند.

کدام یک از آنها پادشاه بود؟ آنها چنان شبیه یکدیگر لباس پوشیده بودند که موسیوس نمی‌توانست اطمینان حاصل کند. او با استفاده از فرصت خنجر خود را در قلب آن شخص دیگر نشاند، و بلافاصله دستگیر و کشان‌کشان نزد پورسنا برده شد. وی خطاب به شاه الفاظی گستاخانه بر زبان راند، و تهدید کرد که پادشاه هیچ‌گاه نباید جان خود را در امان ببیند. هنگامی که پورسنا دستور داد آنچه را که می‌داند بگوید، موسیوس از تصور درد ناشی از زنده‌زنده سوختن فریاد برآورد، «نگاه کن! ببین چگونه مردان کوچک هنگامی که افراد شکوهمند را در مقابل خود می‌بینند به جانشان فکر می‌کنند»، و دست راست خود را در آتشی شعله‌ور گرفت، و آن را چنان بر آتش نگاه داشت که گویی هیچ دردی احساس نمی‌کند. پورسنا چنان تحت تاثیر قرار گرفت که دستور داد او را به عنوان یک دشمن دلیر آزاد کنند. موتسیوس به عنوان نوعی سپاسگذاری عجیب، این خبر را به شاه اطلاع داد که سیصد اشرافزادهٔ رمی سوگند خورده‌اند که یکی پس از دیگری این مأوریت را به اجرا بگذارند، تا یکی از آنها موفق به انجام آن شود. نتیجهٔ فوری این زیرکی آن بود که پورسنا مذاکره با رمی‌ها را آغاز کرد، و این مذاکرات به صلح انجامید. به این ترتیب به موتسیوس، لقب اسکاوولا یا «چپ دست» داده شد. این لقب

در دوران‌های تاریخی به شاخه خاصی از خاندان موتسیوتعلق داشت.

این داستان نمی‌تواند مربوط به پیش از قرن سوم ق م باشد، و نشانه‌های آشکاری از نفوذ یونانی را بر خود دارد. به رغم تخیلات تبارشناختی نسل‌های بعدی، رمی‌ها در قرن ششم ق م عموماً لقب نداشتند. به علاوه، اسکاوولا (به معنی «طالعی از چپ») در روزگار وارون یک واژه قرضی یونانی شناخته شد، و صفت اسکاووس تا قرن دوم میلادی وارد زبان ادبی لاتین نشده بود. منشی بخوبی لباس پوشیده پورسنا نیز ته‌مایه‌ای یونانی دارد، و مأموریت سری نیز قدری متأثر از یک افسانه آتنی درباره یکی از پادشاهان قدیمی آتن به نام کودروس است؛ وی به منظور انجام یک پیش‌گویی و نجات کشورش به اردوگاه دشمن رفت تا کشته شود.

این داستان در پی یافتن انگیزه‌ای برای عقب نشینی پورسنا از رم است، و در واقع روایتی از تاریخ مناسبات رمی‌ها با اتروسک‌ها است که از نظر رمی‌ها دلپسندتر بود. این داستان برای سنت‌های خانوادگی، خاندان اشرافی موتسیواسکاوولا ساخته شد؛ خاندانی که بعداً در دوران جمهوری با علایقی تاریخی و باستانی مشخص می‌شود. نخستین فرد شناخته شده این خاندان در تاریخ در سال ۲۱۵ ق م قاضی بود. در قرن دوم ق م، دواسکاوولا، پدر و پسر، به توالی کاهن ارشد رم بودند، و لذا به نوعی وقایع‌نگاری قدیمی به نام *انالز ماکسیمی*^۱ یا گزارش سالانه کاهن ارشد درباره جشن‌ها و سایر رویدادها دسترسی داشتند. یک قرن بعد یکی دیگر از اعضای این خانواده، به آگوستوس کمک کرد تا بازی‌های باستانی صدساله را احیاء کند (این بازی‌ها در بزرگداشت بنیان‌گذاری رم و در فواصل ۱۱۰ ساله برگزار می‌شد).

طبیعتاً خاندان اسکاوولا در پی آن بود که تبیینی قابل قبول از نام خانوادگی خود ارائه دهد، یا به این دلیل که چپ دست بودن در زندگی معمولی به نوعی بدیمن بود (گرچه از دیدگاه طالع‌بینان رمی خوش‌یمن بود)، و یا همان‌طور که داستان سعی در القاء آن دارد، چون به این زخم زبان پایان می‌داد که یکی از اجداد آنها، دست خود را به عنوان مجازات سوزانده بود.

طنزآمیز است که رمی‌ها از داستان اسکاوولا به عنوان بخشی از مراسم مجازات استفاده کردند. در قرن اول میلادی، اعدام به شیوه‌های گوناگون و سایر اشکال مجازات جسمی، نه تنها در نمایش‌هایی که در استادیوم برگزار می‌شد، مانند نمایش حیوان

1- Annales Maximi

وحشی، بخشی از تفریح و سرگرمی بشمار می‌آمد، بلکه حتی به اجراهای تئاتری نیز راه یافته بود. در مراسم شکوهمند افتتاح آمفی‌تئاتر جدید کلوزیوم، در دوران امپراطور تیتوس در سال ۸۰ میلادی نیز این قبیل نمایش‌ها به اجرا درآمد. شاعری به نام مارتیال یک سیاه‌بازی را توصیف می‌کند که در آن به یک نفر اجازه داده می‌شود مه‌ان سوزاندن دست خود و سوختن در شلی قیراندود یکی را انتخاب کند.



اسکاوولا در مقابل پورسنا دست خود را می‌سوزاند: سینی سفالی قلع‌اندود و موسوم به مجولیکای ایتالیایی، حدود ۲۰-۱۵۱۰

روز بعد، در نمایش صبح گاهی
موتسیوس را دیدیم که دست خود را در آتش نهاد
اگر گمان می برید که او شکیا و جان سخت بود
باید به اندازه مردی از آبدرا کودن باشید
اگر آنها با پیراهن های خارش آور خود بگویند،
«دستت را بسوزان»

«نه گفتن» جرأت بسیار بیشتری می خواهد.

به این ترتیب، افسانه ای که به منظور نشان دادن ایثار میهن پرستانه ساخته شده بود، در خدمت نشان دادن اقتدار حکومت، به شیوه ای هیجان انگیز قرار گرفت.

داستان شکم و اندام ها

هنوز بیست سال از اخراج پادشاه نگذشته بود که رم با بحرانی دوگانه روبه رو شد، تهدید خارجی از ناحیه کوهپایه نشینان همسایه، و کشمکش داخلی میان عامه مردم و طبقه حاکم.

مردم علیه قانون ظالمانه ای که به طلبکاران اجازه می داد، نه تنها اموال بدهکاران را تصرف کنند، بلکه با آنها بدرفتاری و آنها را زندانی کنند طغیان کردند. وعده هایی که برای تغییر قانون داده شد، رعایت نشد. شورش هایی به وقوع پیوست، و سنا به دشواری توانست ارتش را برای مقابله با تهدید اشغال بسیج کند. به هر روی، هنگامی که سنا از ترس تجزیه داخلی در صورت مرخص کردن ارتش، نظامیان را همچنان در حالت بسیج و جنگ باقی گذاشت، مردم از شهر خارج شدند و سه مایل دورتر در مسیر کوه مقدس اردو زدند. این ماجرا، نخستین اقدام جدایی طلبانه پلب ها (عامه مردم) شناخته شده است.

سنا یکی از طرفداران عوام به نام منه نیوس آگریپا را برای مذاکره با آنها فرستاد، و او برای آنها حکایت شکم و اندام ها را بازگفت.

در روزگاری که بخلاف امروز همه اجزاء بدن با یکدیگر توافق نداشتند، و هر اندامی ذهنیت خاص خود را داشت و می توانست برای خودش صحبت کند، اندام های دیگر شکایت کردند که منصفانه نیست که آنها همواره نگران باشند و همه کوشش خود را در خدمت شکم به کار گیرند، در حالی که شکم به آرامی در میانه ایستاده بود، و کاری جز لذت بردن از آنچه برایش مهیا شده بود انجام

نمی‌داد. لذا، اندام‌های دیگر نقشه کشیدند که دست‌ها غذا را به دهان نبرند، دهان چیزی را که به او داده می‌شود نپذیرد، و دندان‌ها آنچه را که به آنها می‌رسند بخورند. آنها قصد داشتند به خاطر تنفر خود، شکم را از شدت گرسنگی به زانو درآورند، اما آنچه اتفاق افتاد این بود که هر یک از اندام‌ها و بدن به طور کلی، کاملاً از میان رفتند. به این ترتیب معلوم شد که شکم نیز یک اندام زائد نیست و خدمتی انجام می‌دهد؛ معلوم شد که بیش از آنکه غذا دریافت کند، دیگران را تغذیه می‌کند، و آنچه را کلیه اندام‌های ما برای زندگی و سلامت خود به آن وابسته‌اند - یعنی «خون» - پس از هضم غذا، آماده، و به یکسان در رگ‌ها توزیع می‌شود.

مردم شباهت میان مشاجره روده‌ای در بدن و مناقشه خود با سناتورها را دریافتند. آنها به نوعی توافق دست یافتند، و این حق را پیدا کردند که برای خودشان قاضیانی داشته باشند که از آنها در مقابل اعمال خود سرانه کنسول‌ها حمایت کند. به این ترتیب، نخستین تربیون‌های عامه به وجود آمد، و یکی از آنها سیسینیوس رهبر شورشیان بود.

کوربولانوس و محاصره رم

هماهنگی میان مردم و سنا دیری نپائید. در دوران جداسدن عامه مردم، کشاورزی به دست فراموشی سپرده شده بود، و شهر در آستانه قحطی قرار داشت. لازم بود که طی دو سال آینده، غله از فواصل دور به شهر وارد شود. قیمت‌ها می‌بایست حمایت شده باشند تا مردم بتوانند آن را خریداری کنند، و بعضی از سناتورها خواستار آن بودند که مردم امتیازات سیاسی جدید خود را در مقابل قیمت‌های حمایتی واگذار کنند.

یکی از سخنگویان پرحرارت این دیدگاه، گائوس مارسیوس بود. مارسیوس یکی از قهرمانان ملی بود. او یک سال قبل، در سمت یک افسر جزء، حمله به شهر وولسکو در ایالت کوریلی را هدایت کرده و این شهر را به تصرف درآورده بود، و از این رو لقب کوربولانوس گرفته بود. اما، او اکنون مردم را علیه خودش و سنا برانگیخته بود. او گفت، «من که با شاه تارکین کنار نمی‌آیم، آیا باید با شاه سیسینیوس کنار بیایم؟ بگذار او جدا شود و عامه مردم را با خود به کوه مقدس یا بلندی‌های دیگر ببرد. هیچ‌کس آنها را از این کار باز نخواهد داشت. افزایش قیمت‌ها خطای خود آنها است، بگذار خودشان با این قیمت‌ها کنار بیایند. من به جرأت می‌گویم که آنها به زودی تسلیم خواهند شد، و به جای

جداشدن زیر سایه سلاح‌ها و جلوگیری از کشت و زرع، خودشان مزارع را شخم خواهند زد.»

تریون‌ها بلافاصله او را به دادگاه احضار کردند. نمایندگان سنا هراسان شدند. آنها نخست کوشیدند با استفاده از چماقداران شخصی خود، از گردهمایی‌های مردم جلوگیری کنند. سرانجام از آنها درخواست کردند که کوریولانوس را آزاد بگذارند. به هر روی، کوریولانوس در دادگاه حاضر نشد و به نوشته لوی مردم او را به تبعید محکوم کردند (پلوتارک نیز از یک صحنه محاکمه نمایشی صحبت می‌کند که در آن رفتار ناهنجار کوریولانوس خشم مردم را بیشتر برمی‌انگیزد).

کوریولانوس نزد دشمنان قدیم خود، یعنی وولسیان‌ها رفت که در این لحظه با رم در صلح بسر می‌بردند. در آنجا با یکی از رهبران آنها همدست شد، و او نیز با استفاده از اطلاعات غلط و تبلیغات نادرست، سنا را به هراس افکند، و سنا دستور داد وولسیان‌هایی که در رم در یک جشنواره حضور داشتند بلافاصله این شهر را ترک کنند. این حادثه سیاسی، بار دیگر به روشن شدن آتش جنگ میان وولسیان‌ها و رمی‌ها منجر شد. کوریولانوس شخصاً ارتش وولسیان را رهبری کرد. نخست آن بخش از قلمروهای وولسیان را که رمی‌ها اخیراً تصرف کرده بودند بازپس گرفت، و سپس لاتیوم را تسخیر کرد، و سرانجام رم را به محاصره درآورد. سنا، دو بار نمایندگانی برای مذاکره با او فرستاد؛ بار دوم، وی حتی از شنیدن حرف‌های آنها نیز امتناع کرد. رمی‌ها کاهنان خود را نیز فرستادند، اما نتیجه‌ای نبخشید. سپس زنان رم، به و توریای، مادر سالخورده کوریولانوس، و ولومینا، همسر او متوسل شدند. هنگامی که کوریولانوس باخبر شد که آنها به اتفاق فرزندانش آمده‌اند، به استقبال آنها رفت. مادرش از او دوری گزید و خطاب به او گفت: «تو دشمن من هستی یا پسر من؟ من مادر توهستم یا یک اسیر جنگی؟ هنگامی که چشم‌ت به رم می‌افتد، آیا به زادگاه خودت و خدایانش، و خانواده‌ات فکر نمی‌کنی؟ اگر من پسری نمی‌داشتم، رم نیز در معرض خطر قرار نمی‌گرفت. بدبختی من دیری نخواهد پایید، اما به دیگرانی بیندیش که می‌میرند یا برده می‌شوند.»

سپس همسر و فرزندانش هق‌هق‌کنان به او آویختند، و زنانی که همراه آنها بودند نیز شروع به گریستن کردند. کوریولانوس کاملاً مستأصل شده بود. او آنها را به خانه فرستاد و از محاصره رم دست کشید؛ اما هیچ‌کس به درستی نمی‌داند که او به دست وولسیان‌ها کشته شد، یا عمری طولانی را با ناخشنودی در تبعید گذراند.

آنچه آمد روایتی است که لوی با صراحت بیان کرده است. وی تحت تأثیر منبعی بود

که سیاست‌های «مردم‌پسند» بخشی از سنا را در قرن اول ق م منعکس می‌کرد، بدون آنکه از هیچ یک از طرفین آشکارا انتقاد کرده باشد. لوی فقط به ذکر این نکته بسنده می‌کند که سرسختی کوریولانوس مورد قبول سنا نبود: آنها می‌توانستند با نشان دادن اشتیاق بیشتر به سازش، از چنگ تریبون خلاص شوند.



مادر کوریولانوس، فرزند خود را سرزنش می‌کند: سینی مجولیکای ایتالیایی، ۱۵۴۴

اما بهترین داستان‌ها نیز با علائق و مقاصد داستان‌سرایان مختلف انطباق پیدا می‌کنند. از دیدگاه پلوتارک، نیروی برانگیزنده کوریولانوس، که پدرش را در دوران کودکی از دست داده بود، خشنود کردن مادرش بود (که در این روایت وولومینا نام دارد)، و او تمامی احتراماتی را که می‌توانست در مقابل یک پدر به جا آورد، نثار مادر کرد.

کوربولانوس پلوتارک، همتای آلکیبیادس آتنی است (او نیز در تبعید اقدام به خیانت کرد) و صفاتی به اونسبت داده شده است تا این «همتایی» را برجسته تر کند. کوربولانوس مانند یک قهرمان تراژیک، تا حدود زیادی به دلیل غرور، فقدان شکیبایی و روحیه مهاجم و مهار گسیخته خود، مسئول سقوط خویش است، و به قصد انتقام گرفتن از رم رهسپار تبعید می شود. روایت پلوتارک به لحاظ نحوه بیان، نمایشی تر و عاطفی تر است، و شگفت نیست که این روایت به نویسندگان بعدی الهام بخشیده است.

شکسپیر در نمایشنامه کوربولانوس خود، هم به منظور همنوایی با سنت سیاسی روزگار خودش، و هم در جهت تقویت کردن اعتبار کوربولانوس به عنوان یک قهرمان تراژیک، با بسط اشارات موجود در روایت پلوتارک، نخوت موهن کوربولانوس را تا اندازه ای توجیه می کند، و رهبران مردم را افرادی حقیر، و آلت دست هایی در دسرافرین قلمداد می کند. از طرف دیگر از دیدگاه برتولت برشت کمونیست که نمایشنامه ناتمامی به نام کوربولان از خود به جای گذاشته است، کوربولانوس به هیچ وجه قهرمان محسوب نمی شود. غرور نابجای او، در این باور که خود را موجودی غیر قابل جایگزین و ضروری می داند نمایانده شده است؛ عامه مردم رم، چنانچه متحد شوند، بخوبی می توانند بدون وجود او زندگی کنند.

داستان های خانوادگی، و اینکه چگونه تاریخ تکرار می شود

هر یک از خانواده های بزرگ رم، مجموعه افسانه های خانوادگی خاص خود را داشت. در این جا داستان دو خانواده را که متعلق به اوائل و اواسط دوره جمهوری است بیان می کنیم. خاندان فابیانی یکی از خانواده های ممتاز اوائل دوران جمهوری بود. از سال ۴۸۵ تا ۴۷۹ ق م، همه ساله یکی از کنسول ها از این خانواده برگزیده می شد. اغلب این سال ها، رم درگیر جنگی بی سرانجام، با یک شهر اتروسکی به نام ویو بود. این شهر، رقیب رم برای کنترل مسیرهای تجاری مهم دره تیبر محسوب می شد. اهالی ویو غالباً مزارع رم را مورد تاخت و تاز قرار می دادند، و با فرار کردن از مقابل لژیون ها آنها را در جنگ درگیر می کردند. رومی ها در معرض تهدید جنگ های دیگر نیز قرار داشتند، و در جاهای دیگر به لژیون ها نیاز داشتند. در چنین شرایطی، خاندان فابیانی به سنا رفتند، و اعلام کردند «ویو را به ما واگذار کنید. ما این جنگ را همچون یک منازعه خانوادگی، به هزینه خودمان به انجام می رسانیم».

آنها که ۳۰۶ نفر بودند، همراه با رهبرشان که یکی از کنسول های سال ۴۷۸ بود، در

مقابل چشمان اهالی شهر به حرکت درآمدند. آنها در قلعه‌ای واقع در مرز، و روی رودخانه کریرا^۱ یک پادگان احداث کردند، و ضمن اقامت در آنجا مرتباً با ویتتی‌ها (اهالی ویو) درگیر می‌شدند. ویتتی‌ها در واکنش به این وضع نقشه‌ای کشیدند. آنها گاهی اوقات رمه‌ها و مزارع خود را بدون نگهبان رها می‌کردند؛ افراد مسلح آنها هنگامی که با فایانی‌ها برخورد می‌کردند، چنان که گویی هراسان شده‌اند می‌گریختند. سرانجام فایانی‌ها دشمن خود را بیش از حد خوار شمردند، و به خود بیش از حد اعتماد پیدا کردند. به این ترتیب، یک روز هنگامی که گله‌های بدون نگهبان ویتتی‌ها را دنبال می‌کردند، در یک کمینگاه غافلگیر شدند. آن روز سیزدهم فوریه بود. همه فایانی‌ها، بجز یک نفر که تازه دوره کودکی را پشت سر می‌گذاشت کشته شدند، و این یک نفر تبار فایانی‌ها را از انقراض نجات داد.

داستان خاندان فایانی از این قرار بود. بعضی نویسندگان یونانی صحت این روایت را نفی کرده و گفته‌اند که خاندان فایانی تنها نبوده‌اند، بلکه بخشی از یک لژیون چهار هزار نفری بوده‌اند. دیونیسوس آن را «نوعی افسانه یا متعلق به تئاتر» ذکر کرده است. تعداد افراد درگیر در این ماجرا، و سال واقعه، به گونه‌ای مشکوک، نزدیک به زمانی است که اسپارت‌ها در نبرد ترموپیل نیروهای خشایارشا را عقب راندند.

داستان دوم به اقدامی مربوط می‌شود که چندین نسل را به شهرت رساند، و در نتیجه آن بر فرّ و شوکت خاندان دسیانوس افزوده شد. در سال ۳۴۰ ق.م، پیش از آغاز نبردی با لاتین‌ها (همان نبردی که در آن فرزند کنسول تیتوس مانیلوس تورکوآتوس با نقض فرامین نظامی با دشمن درآویخت، نگاه کنید به ص ۵۵) کنسول دیگری به نام پولیبوس دسیوس موس، با قربانی کردن خود، سنت بدشگونی برای خانواده‌اش بر جای نهاد. هنگامی که جناح تحت فرماندهی او توسط دشمن به عقب رانده می‌شد، دسیانو^۲ از یکی از کاهنان خواست که اوراد قربانی کردن خود در پیشگاه خدایان را برای او قرائت کند، تا او بتواند لژیون‌های خود را نجات دهد.

وی ردایی با حاشیه ارغوانی پوشید، سر خود را پوشاند، به نیزه خود تکیه داد، و در حالی که چانه خود را با دست دیگرش گرفته بود، این ورد را تکرار کرد. وی از ژانوس، ژوپیتر، مارس، کویرینوس، بلونا، لارس، خدایان جدید و خدایان بومی، خدایان رمی‌ها و خدایان دشمنان آنها، و خدایان جهان زیرین درخواست کرد که به کویریت‌ها، یا همان

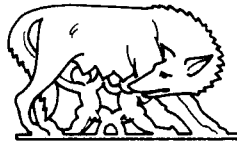
مردم رم، قدرت و پیروزی عطا کند، و بر دشمنان آنها خوف و مرگ نازل نماید. «همان طور که این کلمات را به نیابت از جمهوری و مردم رم، کویریت‌ها و سپاهیان، لژیون‌ها و نیروهای کمکی مردم رم بر زبان جاری می‌سازم، خود را - و همراه با خود لژیون‌ها و نیروهای کمکی دشمن را - به پیشگاه خدایان جهان زیرین و زمین قربانی می‌کنم.»

سپس ردای خود را به آئین گابین‌ها درآورد، و به تاخت وارد صفوف ارتش دشمن شد. دشمنان گیج و سردرگم شدند، و رمی‌ها روحیه‌ای تازه پیدا کردند، و هنگامی که دسیانوزیر رگباری از پیکان‌ها به زانو درآمد، جهت جریان جنگ معکوس شد.

پنج‌هفت سال بعد، در نبرد سنتینوم که رمی‌ها علیه نیروهای مشترک گل و سامنی‌ها می‌جنگیدند، فرزند دسیانوس، در چهارمین دوره کنسولی خود، دقیقاً به همان شیوه جان خود را نثار کرد. این جنگ که به سومین نبرد سامنی معروف شد، جنگی تعیین‌کننده بود، و رهبری مؤثر رم بر ایتالیا را تثبیت کرد.

تا این جا همه چیز به خوبی پیش می‌رفت؛ اما سیسرون از داستانی صحبت می‌کند که در نبرد آفیدوس در سال ۲۷۹ ق م، نوه نیز راه پدر و پدربزرگ را دنبال کرد. اما به نوشته منابع دیگر، این دسیانوس در سال ۲۶۵ ق م نیز زنده بوده است. شاید قربانی او «پذیرفته» نشده و او زنده مانده است، که در این صورت به نوشته لوی، به منظور برگزاری صحیح این آئین می‌بایست مجسمه‌ای در ابعاد واقعی را دفن می‌کردند. این ممنوعیت نیز وجود داشت که قربانی ناموفق، دیگر هرگز نمی‌توانست در یک آئین مذهبی شرکت کند.

از طرفی، به هیچ‌وجه نیازی نبود که فرمانده خود را قربانی کند؛ او می‌توانست هر یک از شهروندان عضو لژیون را به عنوان «داوطلب» برگزیند. شاید دسیانوس احساس می‌کرد که این سنت خانوادگی در حال فراموش شدن است.



بانوان افسانه‌ای

دربارهٔ زنان رمی نیز افسانه‌های خوب و بدی وجود دارد. شاید این افسانه‌ها جذاب‌تر از افسانه‌های قهرمانانی باشد که از جان خویش درمی‌گذرند. گرچه این داستان‌ها گاهی اوقات عناصری رمانتیک یا حتی تراژیک را نیز در خود دارند، اما نگاهی دقیق‌تر به آنها نشان می‌دهد که از دیدگاه رمی‌ها، همان هدفی را دنبال می‌کنند که داستان‌های مربوط به قهرمانان مذکر؛ یعنی تشویق به پذیرش اولویت‌های اخلاقی رم، بخصوص خویشتنداری و نظم، به نفع دولت رم و امنیت آن.

تارپشای خائن

مطلب را با داستان یک زن بدکنش به نام تارپشیا آغاز می‌کنیم. این داستان به منظور توضیح نام باستانی یک صخره، واقع در جنوب غربی تپهٔ کاپیتول در رم ساخته شده است. جان کلام این داستان را می‌توان در دو جمله بیان کرد. هنگامی که شاه تاتیوس و سپاهیان ساین او رم را محاصره کرده بودند تا زنان قبیله را که ربوده شده بودند باز پس گیرند، تارپشیا، دختر فرمانده رم که برای آوردن آب از قلعه خارج شده بود، قبول کرد که به ساین‌ها کمک کند وارد قلعهٔ کاپیتول شوند. ساین‌ها پس از آنکه وارد قلعه شدند سپرهای خود را بر روی او افکندند و او را به قتل رساندند.

پیچیدگی ماجرا از همین جا آغاز می‌شود. چرا تارپشیا به ساین‌ها کمک کرد وارد شوند؟ به روایت صریح تارپشای خائن، انگیزهٔ او حرص و آرز بود. تارپشیا پذیرفت که در مقابل دریافت طلا به ساکنان قلعه خیانت کند. او در آرزوی دست یافتن به دستبندها و حلقه‌های زرین سنگینی که ساین‌ها بر تن داشتند می‌سوخت، اما هنگامی که از آنها درخواست کرد «آنچه را روی سلاح‌هایتان پوشیده‌اید» به عنوان پاداش به من بدهید، زیر بار سپرهای سنگین ساین‌ها پیکرش درهم شکست.

پروپرتیوس، یکی از شاعران معاصر ویرژیل و آوید، با طرح این مسئله که تارپیا با دیدن پادشاه، سوار بر اسب و با تجهیزات کامل، دل در گرو عشق او نهاد، به این داستان چرخشی رمانتیک داده است (این داستان تا حدود زیادی برگرفته از یک اسطوره یونانی است که شاعران رومی به خوبی با آن آشنا بودند). قرار بر این بود که به پاداش این خیانت، عروس تاتیوس شود؛ اما هنگامی که پاداش خود را طلب کرد، نتیجه ماجرا، همان مرگ او بود. از دیدگاه رومی‌ها، عشق نیز به عنوان یک انگیزه، به اندازه حرص و آز برای کسب ثروت غیرقابل قبول بود، بخصوص هنگامی که با تعهدات میهن پرستانه در تعارض قرار می‌گرفت. از دیدگاه پروپرتیوس روشن است که تارپیا، سزاوار سرنوشتی است که نصیبش شده است - حتی ساین‌های دشمن نیز این عمل او را سرزنش می‌کردند - و با دنبال کردن روایتی از داستان که او را در مقام یک راهبه و ستال قرار می‌دهد که سوگند پاکدامنی خورده است، گناه او را هر چه بزرگتر می‌نمایاند.

روایت دیگری از این داستان نیز وجود داشت که در آن تارپیا، نه یک خائن بلکه قهرمانی بود که انگیزه‌هایی متعالی داشت. این تارپیا نقشه کشید که ساین‌ها را متلاشی کند. هنگامی که از آنها درخواست کرد «آنچه را در دست چپ خود حمل می‌کنند» به او بدهند، قصدش این بود که آنها را از سپرهای دفاعی‌شان محروم کند، و زنگ خطر را برای رومی‌ها به صدا درآورد، اما ساین‌ها متوجه این نیرنگ شدند و او را به قتل رساندند. شاید گمان بریم که وی به طرزی باور نکردنی خام بوده است، اما این نکته ربطی به موضوع ندارد. گفته می‌شود که تارپیای قهرمان، در همان نقطه‌ای که نام او را بر خود دارد دفن شده است. به هر روی، همه‌ساله در این محل نذوراتی به خدایان داده می‌شد، و داستان فوق نیز توجیهی برای انجام این کار بود.



سکه‌ای که نشان می‌دهد تارپیا تا کمر زیر توده‌ای از سپرهای ساین‌ها فرو رفته است.

از طرف دیگر، صخره تارپیا، نوعی معروفیت بدشگون نیز داشت. کسانی که مرتکب جرائم جدی می‌شدند، از این صخره به پائین پرتاب می‌شدند و به مجازات

اعدام می‌رسیدند. منابع موجود مشخص نمی‌کنند که چه جرائمی غیر از خیانت مستوجب چنین عقوبتی بوده است، و پیدا کردن نمونه‌های تاریخی نیز دشوار است. در سال ۳۳ میلادی یک مرد اسپانیایی به اتهام زنا با دخترش اعدام شد، اما تاسیتوس عقیده دارد که امپراتور تیبریوس، حقیقتاً خواهان در اختیار گرفتن معادن طلا و مفرغ او بوده است. به هر روی، لازم بود که داستانی مناسب، این تداعی بدشگون را توضیح دهد، به این ترتیب داستان تاریخی خائن، با آرزوهای فردگرایانه و غیرمیهن‌پرستانه‌اش شکل گرفت.

یک دختر نازنین

داستان کلویا (خانواده‌ای که ادعا می‌کرد در نخستین قرن تشکیل جمهوری چندین کنسول داشته است) بسیار سالم‌تر و سودمندتر است. پس از ماجرای اسکاوولا، هنگامی که لارس پورسنا موافقت کرد که دست از محاصره رم بردارد، خواستار آن شد که تعدادی گروگان رمی به او داده شود، تا آنها را در اردوگاه اتروسک‌ها در نزدیکی تیر نگهداری کند. یکی از این گروگان‌ها دختر مجردی به نام کلویا بود. وی گروهی از گروگان‌ها را که همگی دختر بودند سازماندهی کرد، و به نوشته لوی آنها را در میان باران تیرهای دشمن شناکنان در عرض رودخانه هدایت کرد، به خانواده‌هایشان بازگرداند.

یک بار دیگر، پورسنا در حالتی میان خشم و تحسین قرار گرفت، و این بار ضوابط اخلاقی جنگ نیز مسائل را پیچیده‌تر می‌کرد. پورسنا اعلام کرد که اقدام قهرمانانه این دختر برتر از کار هوراتیوس کوکلس و اسکاوولا بوده است. همچنین اضافه کرد که اگر او به عنوان گروگان بازنگردد، وی پیمان منعقد را ملغی تلقی خواهد کرد؛ اما چنانچه بازگردد، تقبل می‌کند که او را صحیح و سالم به کشورش بازگرداند. رمی‌ها او را بازگرداندند، و پورسنا نیز سخاوتمندانه‌تر از آنچه قول داده بود رفتار کرد. او کلویا را همراه با نیمی از گروگان‌ها، به انتخاب خودش، بازگرداند. گفته می‌شود که کلویا به دو دلیل پسران نابالغ را انتخاب کرد. یکی آنکه این کار برای یک دختر جوان زبیده‌تر از آن بود که مردان بلوغ‌یافته از نظر جنسی را انتخاب کند؛ دیگر آنکه پسران در این سن و سال در مقابل سوءاستفاده آسیب‌پذیرتر بودند. هنگامی که بار دیگر صلح برقرار شد، رمی‌ها این دلآوری را که برای یک زن عجیب بود، با نصب مجسمه او در راه مقدس، در حالی که سوار بر اسب بود پاداش دادند.

گرچه این داستان برای توضیح مجسمه‌ای ابداع شده است که نوعی نشانه راهنمای

رمی بود، اما اسب به طرز نامناسبی وارد آن شده است. مجسمه اصلی در سال ۳۰ قم در آتش سوخت، و مجسمه دیگری به جای آن نصب شد. در طبقات بالا، سوارکاری نیز به اندازه شنا غیر معمول بود، و به نظر می‌رسد که در سال‌های اول دوران جمهوری، زنان جوان رمی در این فعالیت پناهی می‌جسته‌اند. در روایت لوی از این داستان، چندین نقش باهم ترکیب شده‌اند. اولاً بخشی از سنت غرورآفرین یک خانواده اشرافی است، ثانیاً وجود یک مجسمه را توضیح می‌دهد، و ثالثاً مانند داستان اسکاوولا به تبیین این مسئله کمک می‌کند که چرا پورسنا از محاصره رم دست کشید. علاوه بر همه اینها، حامل پیام‌های روشنی درباره دیدگاه‌های اخلاقی و رفتار جنسی پسندیده است - و نیز اشاراتی ناخوشایند به بلایایی که ممکن است بر سر دختران و پسران جوان بیاید، اگر از منزلت آزاد یا حمایت والدین برخوردار نباشند.

رفتار و معروفیت

به پاکدامنی زنان رومی اهمیت زیادی داده می‌شد، و این مطلب در مورد باکره‌های وستانال، یا نگهبانان قلب مقدس وستا، اهمیت ویژه‌ای داشت، زیرا پاک بودن آنها، هم نماد و هم تضمین‌کننده رفاه رم بود. زنده به گور کردن در یک حفره زیرزمینی مجازاتی بود که در دوران جمهوری (و معمولاً در دوره‌های بحران ملی) چندین بار در مورد باکره‌هایی که مرتکب بی‌عفتی شده بودند اعمال شد.

سوء ظن به آسانی برانگیخته می‌شد. در سال ۴۲۰ ق م، پوستومیا که برادرش به دلیل نقشی که در شکست رم از وینتی‌ها ایفا کرده بود به تازگی مجازات شده بود، در مقابل کاهنان به نقض اخلاق جنسی متهم شد. بعداً معلوم شد که او بی‌گناه است، اما به دلیل آنکه بیش از حد خوش لباس بود، هوشمندانه آرایش می‌کرد، و استقلال ذهنی نامناسبی از خود نشان می‌داد، به عنوان یک فرد مشکوک معروف شد. وی بی‌گناه تشخیص داده شد و همراه با دریافت اختاری آزاد شد. کاهن اعظم خطاب به او اظهار داشت که در آینده باید از لطیفه‌گویی بپرهیزد، و در انتخاب لباس به تقدس بیش از مد توجه داشته باشد.

بعضی افراد خوشبخت‌تر بودند، و خدایان به طرزی معجزه‌آسا بی‌گناهی آنها را تایید می‌کردند. امیلیا که یک باکره ارشد بود، مراقبت از آتش را به یکی از اعضای جدید

سپرد، و بر اثر غفلت او آتش خاموش شد. هنگامی که معلوم شد آتش خاموش شده است، در شهر بلوای بزرگی درگرفت، و کاهنان تصمیم گرفتند در مورد پاکدامنی امیلیا به تفحص پردازند. وی داستان خود را به سمت قربانگاه دراز کرد و به درگاه وستا نیایش نمود: «اگر به مدت قریب سی سال خالصانه کلیه وظایف مقدس خود را انجام داده‌ام، و ذهنی پاک و پیکری نیالوده را حفظ کرده‌ام، یاری خود را از من دریغ مدار، و نگذار که به مرگی مصیب‌بار دچار شوم؛ و چنانچه کرداری به دور از تقوی داشته‌ام، بگذار با مجازات من شهر پاکیزه شود.» او تکه‌ای از شئل خود را پاره کرد و به درون آتش افکند. از میان خاکسترهای سرد، شعله‌ای بلند زیانه کشید.



چهره امیلیا وستال بر سکه‌ای مربوط به سال ۶۵ ق م که به وسیله شخصی به نام آمیلیوس ضرب شده است.



چهره مرمرین یک باکره وستال که آرایش ویژه موی او را نشان می‌دهد؛ شیوه‌ای که غیر از این باکره‌ها، عروس‌ها در روز ازدواج خود از آن استفاده می‌کردند.

توچا نیز از دیگر کسانی بود که در مظان اتهامی مشابه، اعلام کرد که با کردارش بی‌گناهی خود را ثابت خواهد کرد. وی در حالی که همه اهالی رم او را می‌نگریستند وارد رودخانه تیر شد. سپس با استعانت او و ستا، یک آبکش را پر از آب کرد، و بدون آنکه قطره‌ای از آن بریزد، آن را به معبد الهه و ستا برد. و یا به گفته عده‌ای دیگر آن را به میدان شهر برد، و در مقابل پای کاهنان بر زمین پاشید، و به دنبال این واقعه متهم‌کننده او ناپدید شد و دیگر هیچ‌گاه نشانی از او به دست نیامد.

کلاودیا و مادرِ بزرگ

یکی از وقایع مهم سال رمی، جشنی یک هفته‌ای در اوایل آوریل به نام مگالزیا («بازی‌های بزرگ»)، جشنواره مادرِ بزرگ، یا سیل بود. در داستان ورود این الهه به رم، اعضای برجسته‌ترین خانواده‌ها دخیل بودند، و یکی از آنان یک زن بود. در سال ۲۰۴ ق م، در جریان جنگ با هانیال در ایتالیا، مصیبتی غیر معمول نازل شد، و طاعون در میان سپاهیان شیوع پیدا کرد. برای حل این مشکل به کتاب‌های سیلی مراجعه شد، و راه‌حل پیشنهادی این کتاب، تأسیس کیشی جدید بود. بر مبنای یک پیشگویی، خارجی مهاجمی که در ایتالیا بسر می‌برد، فقط در صورتی بیرون رانده می‌شد که سیل از پسینوس واقع در فریقه به رم آورده می‌شد. پنج سناتور رمی نزد شاه آتالوس در پرگامون رفتند، و سنگ سیاه مقدسی را که نماد این الهه بود تحویل گرفتند. یک قایق مخصوص آماده شد، و این سنگ پس از طی سفری طولانی در مدیترانه، به دهانه تیر رسید. روایت آوید از آنچه که بعداً اتفاق افتاد، هیجان‌انگیزترین روایت موجود است.

همه شهسواران و سناتورها، همراه با توده مردم عادی، به دهانه رودخانه توسکان آمدند تا او را ببینند. مادران، دختران، عروسان، و باکره‌های ویتال نیز در میان آنها بودند. بازوان مردان زیر فشار کشیدن طناب‌های قایق فرسوده شد، اما قایق بیگانه در مقابل جریان آب تکان نخورد. این ایام مقارن با یک دوره طولانی خشکسالی بود و کشتی در آب‌های کم‌عمق به گِل نشسته بود. همه حاضران برای کمک به این تلاش از تمام نیروی خود استفاده می‌کردند، اما کشتی مانند جزیره‌ای در میان دریا تکان نمی‌خورد. این امر از رویدادهای بدی خبر می‌داد؛ آنها هراسان به لرزه درآمدند.

کلاودیا کوئینتا از نوادگان کلوسوس بود که خصوصیات تبار خود را کاملاً به

ارث برده بود، و زیبایی اش با تبار اشرافیش تناسب داشت. او پاکدامن بود، اما به این خصیصه معروف نبود. شایعات غیرمنصفانه او را آزرده کرده، و به طرح اتهاماتی علیه او منجر شده بود. آنچه علیه او گفته می‌شد، نحوه لباس پوشیدن و آرایش چهره و مویش، به علاوه حاضر جوابی او در مقابل پیرمردهای جدی بود. او خود را بی‌گناه می‌دانست، و به دروغ‌هایی که درباره اش گفته می‌شد می‌خندید. اما مردم به طور کلی آمادگی دارند که به بدترین چیزها فکر کنند.

کلاودیا از صف راهبه‌های پاکدامن جدا شد، قدم پیش نهاد، و دستان خود را پر از آب پاک رودخانه کرد. سپس آب را سه بار بر سر خود ریخت، و سه بار دستان خود را به هوا بلند کرد. همه بر این گمان بودند که او دیوانه شده است. او زانو زد، موهای خود را پریشان کرد، و در حالی که به تجسم الهه خیره شده بود چنین گفت:

«ای مادر برکت‌بخش خدایان، در این شرایط خطیر، دعای این خدام حقیر را از سر لطف بپذیر. آنها می‌گویند من آلوده‌دامنم. اگر درخواست مرا رد کنی، گناهکار بودن خود را می‌پذیرم، و با نثار جانم بهای آن را می‌پردازم. اما چنانچه برکنار از هرگونه آلودگی هستم، معصومیت مرا بنمایان. تو پاکدامنی، پس دستان پاک مرا دنبال کن.»

وی به آرامی طناب قایق را کشید. این داستان شگفت‌انگیز است، اما نمایش‌های روی صحنه نیز، بر آنچه من می‌گویم شهادت می‌دهند. الهه به حرکت درآمد، و با حرکت خود به دنبال او، بی‌گناهی او را تأیید کرد.

این داستان به صورت نمایشنامه اجرا می‌شد (احتمالاً در جشنواره‌ها) و مورد پسند مردم بود. روایت ضعیف‌تری از این داستان نیز وجود دارد. یک پیشگو اعلام کرده بود که بهترین مردان و زنان رم باید از الهه استقبال کنند. سنا جوانی را به عنوان بهترین مرد انتخاب کرد که هنوز به سمت قاضی نیز نرسیده بود، اما از خویشاوندان سیپیو بود (احتمالاً ناهمزمان) که در سال ۲۰۵ ق م کنسول بود، و رهبری سپاهی را برعهده داشت که در نبرد نهایی با هانیبال در افریقا به پیروزی رسیده بود. لوی بابی‌اعتنایی می‌گوید، «من این مطلب را که آنها داوری خود درباره فضیلت‌ها را برچه مبنایی استوار کرده بودند، به نسل‌های آینده واگذار می‌کنم، البته اگر وقایع‌نگاران آن روزگار رویدادها را به دقت ثبت کرده باشند؛ به هر روی، قصد ندارم درباره وقایعی

که مدت‌ها قبل اتفاق افتاده است به حدس و گمان متوسل شوم.»

کلاودیا (که نام دیگرش «کوینتا»^۱ گویای آن است که جوانترین دختر از میان پنج خواهر بوده است) به یک خاندان بزرگ رومی تعلق داشت که یکی از دو صاحب‌منصب سانسور در سال ۲۰۴ از آنها بود؛ این افراد مسئول عقد قراردادهای مربوط به احداث معابد جدید برای الهه‌ها بودند. در این مورد که آیا نفوذ منصب مأمور سانسور در انتخاب او به عنوان بهترین زن موثر بوده است یا خیر، فقط می‌توانیم به حدس و گمان متوسل شویم. معرفی او برگ دیگری بر تاریخ افتخارات این خانواده می‌افزود.

راوی آغازین روایت «مردم‌پسند» این ماجرا، احتمالاً کسی بوده که با این خانواده دشمنی داشته است، اما داستان بسیار بهتری پدید آورده است. این روایت برای مقاصد اخلاقی نیز مناسب‌تر بود، زیرا وارد جزئیات می‌شد. زنان محترم، در عقاید مردان برجسته اجتماع چون و چرا نمی‌کردند، و در ملاءعام با آرایش ظاهر نمی‌شدند. چرا می‌بایست علاقه‌مند باشند که برای مردان دیگری غیر از شوهران‌شان جذاب به نظر برسند؟ این دیدگاه مرسوم بسیاری از نویسندگان رومی بود (هر چند آوید در اشعار جنسی «تکان‌دهنده» خود عمداً موضعی مخالف با این دیدگاه مرسوم داشت). مردان خود را به رعایت انضباط مقید می‌کردند، پس زنان نیز ناگزیر بودند خوب باشند. مردان رومی دوران قدیم، افکار درست مربوط به رفتار با زنان را به قالب داستان‌هایی (احتمالاً ساختگی) ریخته بودند. مثلاً اینکه چگونه خانواده یک زن آن قدر به او غذا ندادند تا او جان سپرد، چون کلیدهای شرابخانه را برداشته بود، یا مردی همسرش را طلاق داد چون بدون اطلاع او به تماشای بازی رفته بود، و یا مرد دیگری به این دلیل همسرش را طلاق داد که بی‌حجاب در ملاءعام ظاهر شده بود.

معلوم نیست که داستان کلاودیای شورآفرین برای اولین بار کی ساخته شده است. در قرن اول ق م، سیسرون از آن سخنی به میان نیاورده است، اما این به معنای آن نیست که وجود نداشته است؛ روایت دوم با مقاصد او تناسب بیشتری داشته است. دشمن سیاسی سیسرون، پوبلیوس کلودیوس، که یکی از نوادگان این خانواده بزرگ بود، خواهری داشت که یک «بیوه شیرین حرکات» بود، و گمان می‌رفت که مسبب اصلی

1- Quinta

زهر دادن به دوست سیسرون، کیلیوس، در سال ۵۶ ق م باشد. سیسرون در خطابه دفاعیه خود، پس از به تصور در آوردن روح یکی دیگر از اجداد معروف این خانواده، آپوس کلودیوس کور (صاحب منصب سانسور در سال ۳۱۲ ق م) ضمن سرزنش کردن رفتار کلاودیا، تفسیر خود را از شیوه زندگی او به این شرح بیان می‌کند. «زنی را به تصور در آورید - البته، نه او را - که خود را به همه تسلیم می‌کند و معشوق‌های خود را به نمایش می‌گذارد؛ زنی که در پارک خصوصی خود، در عمارت مجلل خود در رم، و در ویلای ساحلی خود در بایی، دست به هرگونه افراط کاری و زیاده‌روی می‌زند، زنی که به مردان جوان پول می‌دهد» - خلاصه زنی که بی‌شرمانه لوند و ولخرج است، و عادات یک روسپی را دارد. کلاودیا چه کرده بود که او را مظان چنین اتهاماتی قرار می‌داد؟ ظواهر امر علیه او حکم می‌کرد، همان‌طور که به ضد کلاودیا کویتتا بود. او ثروتمند بود و فراوان تفریح می‌کرد؛ خانه‌ای در یک تفرجگاه ساحلی داشت، و در ملاء عام با مردان جوان معاشرت می‌کرد. او بیوه بود، اما نه مراودات خود را با مردان قطع کرده بود، و نه به ازدواج دوباره تن داده بود.

طلاق در رم امری متداول بود، و هر دو جنس به راحتی به آن مبادرت می‌کردند، و انتظار می‌رفت که بیوه‌ها و طلاق‌گرفته‌ها دوباره ازدواج کنند. با وجود این، کمال مطلوب اخلاقی، «زن یک مرده» بود، یعنی زنی که از باکرگی دخترانه مستقیماً به ازدواج پا می‌نهاد، و در سال‌های باقی‌مانده زندگی خود با مرد دیگری رابطه نداشت - هر چند در عمل چندان مراعات نمی‌شد. در جامعه‌ای که همه زنان تک مرده بودند، بی‌تردید مردان احساس امنیت بیشتری می‌کردند. دو داستان دیگر که یکی از آنها امروز هم معروف است، شمایی از نگرانی‌های پنهان مردان رمی را غیرمستقیم نشان می‌دهد.

جباریت، شهوت و انقلاب: آپوس و ویرجینیا

خانواده کلودی یکی از قدیمی‌ترین و نجیب‌زاده‌ترین خاندان‌های رمی بودند، و به تاریخ خانواده خود افتخار می‌کردند. در سال ۷۹ ق م، شخصی به نام کلودیوس که منصب کنسولی داشت، بر دیوارهای معبد بلونا، الهه جنگ، سپرهایی نصب کرده بود که دستاوردهای خانواده او روی آنها ثبت شده بود. خود این معبد را نیز سیصد سال قبل، یکی از اجدادش به نام آپوس کلودیوس کور بنا نهاده بود.

اما در رم نوعی سنت ضد کلودی و به همان اندازه نیرومند نیز وجود داشت که این

خانواده را به داشتن نخوت تمام عیار، و رفتار متکبرانه نسبت به مردم متهم می‌کرد. بر مبنای این روایت، یکی از بدترین شخصیت‌های این خانواده، آپوس کلودیوس بود که در سال ۴۵۱ ق م به مقام کنسولی رسید. وی یکی از اعضای کمیته ده نفره‌ای بود که در آن سال تأسیس شد تا نخستین قانون مدون رم را به وجود آورد. حاصل کار آنها دوازده جدول بود که ده‌تای آن در سال اول تدوین شد، و دوتای دیگر را در یک کمیته ده نفری دیگر در سال ۴۵۰ تدوین کرد. فقط آپوس در هر دو کمیته عضویت داشت. این کمیته دوم، پس از اتمام کار خود، به تحریک آپوس، از کناره‌گیری یا برگزاری انتخابات خودداری کرد، و دورانی از ترس وحشت در رم آغاز شد.

آپوس، اشتیاق تصرف دختری از پل‌ها [عامه] را در سر داشت که بنابه بعضی گزارش‌ها نامش ویرجینیا و نام پدرش ویرجینیوس بود، و نامزد یکی از فعالان سیاسی هم طبقه خودش به نام ایکلیوس بود. هنگامی که آپوس از اغوا کردن این دختر ناکام ماند، یکی از وابستگان خود به نام مارکوس کلودیوس را وادار کرد که مدعی شود این دختر برده او است. یک روز صبح هنگامی که ویرجینیا با خدمتکارش وارد میدان شهر شدند، این مرد او را ربود، و از مردم دعوت کرد شاهد باشند که این دختر برده او است. سپس دختر را به دادگاه برد، در حالی که آپوس نیز این قضیه را دنبال می‌کرد.

نظامیان مانع از ورود ویرجینیوس به دادگاه شدند، و نزدیک بود قضیه بدون حضور حریف دنبال شود، اما فشار تماشاچیان آپوس را وادار کرد که با تعویق جلسه دادگاه به روز بعد موافقت کند. در این میان چون پدر ویرجینیا در آنجا حضور نداشت تا حضانت از او را برعهده بگیرد، آپوس و مارکوس می‌توانستند او را شب نزد خود نگهدارند. نامزد ویرجینیا شدیداً به این مسئله اعتراض کرد - زیرا می‌دانست چه سرنوشتی در انتظار یک برده مؤنث است - و از مردم رم خواست که از او پشتیبانی کنند. «من قرار است با او ازدواج کنم، و می‌خواهم عروسم یک دختر باکره باشد. شما با محروم کردن مردم از حقوق سیاسی‌شان آنها را به بردگی کشیده‌اید، اما این به معنای آن نیست که می‌توانید مانند مالکان رفتار کنید، و شهوات خود را با زنان و فرزندان ما فروشانید.»

آپوس موقتاً عقب‌نشینی کرد و اجازه داد که ویرجینیا شب را آزاد باشد. دوستان ویرجینیا با عجله پدر او را بازگرداندند. فرمان آپوس خطاب به فرماندهان نظامی مبنی بر جلوگیری از ورود او قدری دیر به دست نظامیان رسید، و ویرجینیوس روز

بعد در دادگاه حضور داشت. اما آپوس به او اجازه نداد ادعای متقابل خود را مطرح کند، و بلافاصله به نفع کسی که مدعی مالکیت ویرجینیا بود به سخن درآمد، و ضمن اشاره به حضور محافظان مسلح خود، مردم را از فکر هرگونه طغیانی بر حذر داشت. او تقاضای ویرجینیوس را پذیرفت که در حضور دخترش از خدمتکار او سؤالاتی بکند.

ویرجینیوس پس از بردن دخترش به یک سمت میدان، چاقویی را از یک مغازه قصابی ربود، و آن را در قلب دخترش نشانید. در حالی که فریاد می‌زد «فقط به این طریق می‌توانم تو را آزاد کنم!» سپس به سمت نظامیان رفت و از آنها خواست تا قیام کنند، در حالی که ایکلیوس و عموی ویرجینیا نیز توده مردم شهر را برمی‌انگیختند. نتیجه این ماجرا، وقوع انقلاب بود. کمیته ده نفری سرنگون شد، و مردم بار دیگر توانستند تریبون‌های خود را انتخاب کنند، تا از آنها در مقابل اعمال فشار خودسرانه قضایان حمایت کنند.

تجاوز به لوکرتیا

تجاوز، شهوترانی و انقلاب، اجزاء تشکیل‌دهنده یکی از معروفترین داستان‌های باستانی‌اند که لوی آن را نقل کرده است. در سال ۵۰۹ ق.م، شاه تارکین مغرور، جنگ با آردیا را آغاز کرد. علت این جنگ، اسراف‌کاری بیش از حد خود او بود، طرح‌های ساختمانی جاه‌طلبانه او بودجه عمومی را به پایان رسانده بود، و او به غنائم جنگی نیاز داشت تا مردم را که در نتیجه کار برده‌وار در آستانه عصیان قرار داشتند آرام سازد. در دوران محاصره آردیا، یک شب که پسران پادشاه با یکی از خویشاوندانشان به نام کولاتینوس به باده‌نوشی مشغول بودند، صحبت به این جا کشید که زن کدام یک از آنها بهتر است. بنا به پیشنهاد کولاتینوس، تصمیم گرفتند همان شب سواره به رم بازگردند، زنان خود را غافل‌گیر کنند، و ببینند در غیبت شوهرانشان به چه کاری مشغول‌اند.

همسران شاهزادگان مشغول لذت بردن از مهمانی‌های شام اسرافکارانه با دوستان خود بودند. سپس به خانه کولاتینوس رفتند و مشاهده کردند که همسر او به انجام کارهایی مشغول است که از دیدگاه رمی‌ها نمونه بارز فضیلت‌های قدیم بود. او در خانه و در میان زنان برده نشسته بود، و در حالی که پاسی از شب می‌گذشت، مشغول پشم‌ریسی بود. کولاتینوس برنده شد، اما لوکرتیا که پاکدامنی خود را اثبات کرده بود و در عین

حال زیبا هم بود، احساسات شهوانی سکستوس تارکینیوس، فرزند پادشاه را برانگیخت.

چند روز بعد، سکستوس مخفیانه به خانه کولاتینوس رفت و به عنوان مهمان مورد استقبال قرار گرفت. شب هنگام با شمشیر آخته به اتاق خواب لوکرتیا رفت و او را بیدار کرد. سپس نسبت به او اظهار عشق کرد و به التماس و تهدید متوسل شد، اما هیچ یک فایده‌ای نبخشید. پس اعلام کرد که لوکرتیا و یک برده را خواهد کشت، و پیکر برهنه برده را در کنار او قرار خواهد داد، تا این تصور ایجاد شود که لوکرتیا در یک عمل زنا‌ی محصنه دستگیر شده و به قتل رسیده است. لوکرتیا تسلیم شد. وی پس از تن دادن به این تجاوز، پیام‌هایی برای پدر و شوهرش فرستاد و از آنها خواست که هر یک با یکی از دوستان خود نزد او بیایند؛ کولاتینوس، لوسیوس جونیوس بروتوس را با خود آورد. هنگامی که کولاتینوس از لوکرتیا سؤال کرد «آیا حالت خوب است؟» او پاسخ داد، «زنی که پاکدامنی خود را از دست داده است چگونه می‌تواند حالش خوب باشد؟ نشان مردی دیگر به اتاق خواب تو راه یافته است. اما فقط پیکر من مورد تجاوز قرار گرفته است. ذهن من بی‌گناه است، و مرگ من شاهی بر این مدعا خواهد بود. سوگند یاد کنید که انتقام مرا از زناکار خواهید گرفت.»

همه مردان سوگند خوردند و سعی کردند او را آرام کنند. آنها گفتند که او مجبور بوده است و لذا گناهکار نیست. این ذهن است که مرتکب گناه می‌شود نه بدن، و چنانچه قصدی در کار نباشد، گناهی وجود ندارد. لوکرتیا پاسخ داد: «شما می‌توانید در این باره که او شایسته چگونه برخوردی است تصمیم بگیرید. من خود را برکنار از این عمل خطاکارانه می‌بینم، اما نمی‌توانم خود را از مجازات معاف دارم؛ و از این پس هیچ زن آلوده‌دامنی نخواهد توانست با استناد به نمونه من زندگی کند.»

سپس با کاردی که زیر لباسش پنهان کرده بود، زندگی خود را به پایان رساند. مردان خانواده به ماتم نشستند، اما بروتوس کارد خون‌آلود را برگرفت و سوگند یاد کرد که تارکین‌ها را از میان بردارد و سلسله آنها را منقرض کند. بروتوس با تظاهر به اینکه دیوانه و بی‌آزار است (گفته می‌شود که به همین دلیل لقب بروتیش به معنی کودن و بی‌شعور به او داده شد) در دوران حاکمیت تارکین مغرور زنده مانده بود؛ اما اکنون زمان کنار گذاشتن این تظاهر فرا رسیده بود. وی همراه با کولاتینوس و لوکرتیوس، پیکربی جان لوکرتیا را به میدان شهر انتقال داد، و در آنجا سخنان آتشینی خطاب به مردم و علیه تارکین‌ها ایراد کرد. نتیجه این واقعه، وقوع انقلاب و آغاز جمهوری بود.



خودکشی لوکرتیا: یک اثر کننده کاری به وسیله مارک آنتونی رایموندی، برگرفته از طرحی به وسیله رافائل، حدود ۱۵۱۱-۲. نوشته‌ای که به یونانی کننده شده به این معنی است: «مرگ بهتر از زندگی شرمسارانه است.»

لوکرتیا: حیات بعدی یک افسانه

این داستان به مدت دوهزار سال برای هنرمندان و نویسندگان جذاب بوده است؛ از آوید

گرفته که از جهاتی به لوی نزدیک است اما با پرداختن به احساسات لوکرتیا در لحظه تجاوز، بر جنبه جنسی آن تأکید می‌کند، تا شاعر معاصر لوربتا تد هیوز این داستان، موضوع یکی از دو شعر بلند شکسپیر است (شعر دیگر ونوس و آدونیس است)^۱ که هیوز آنها را اسطوره‌های مذهبی می‌شمارد و عقیده دارد که بن‌مایه ساختمان کلیه نمایشنامه‌های شکسپیر را تشکیل می‌دهد؛ از نمایشنامه هرآنچه پایانش خوب است نیکوست^۲ تا طوفان^۳.

بسیاری از نویسندگان، از قبیل نمایشنامه‌نویس انگلیسی توماس هیوود و ناتانیل لی، هاینریش بولینجر، اصلاح‌طلب پروتستان سویسی در قرن شانزدهم، و ولتر در فرانسه، نمایشنامه‌هایی نوشتند که در آنها بر اهمیت اقدام بروتوس و سرنگونی نظام پادشاهی بیش از سرنوشت لوکرتیا تأکید شده است. در نمایشنامه شکسپیر، بعد سیاسی مسئله حضور چندانی ندارد، و بیشتر بر مباحثات درونی و مغشوش تارکین و بخصوص لوکرتیا تأکید شده، و با اضافه شدن افکار مسیحی مربوط به گناه و خطا، تصویر کلی، پیچیده‌تر شده است. رونالد دونکن، نویسنده اپرای بنجامین بریتن، با عنوان تجاوز به لوکرک (۱۹۴۷)، قالب‌بندی مفسران مسیحی از این اقدام را معرفی می‌کند. به هر روی، هیچ یک از آنها به مسئله‌ای نپرداخته‌اند که لوی آن را مطرح کرده و بدون پاسخ گذاشته است. اصولاً چرا لوکرتیا باید بمیرد؟

پاسخی که لوکرتیا در واپسین کلمات خود می‌دهد («از این پس هیچ آلوده‌دامنی با استناد به نمونه لوکرتیا نخواهد زیست») اصولاً پاسخ به حساب نمی‌آید. اگر لوکرتیا آن‌طور که مردان خاندانش عقیده دارند معصوم بود، چرا می‌بایست به نمونه آلوده‌دامنی داوطلبانه تبدیل شود؟

آگوستین قدیس این مسئله را به روشنی طرح کرده است. صاحب‌نظران مسیحی اولیه تردیدی نداشتند که از دست دادن زندگی حتی، بر آلوده‌دامنی غیرداوطلبانه ارجحیت دارد. اما از دیدگاه آگوستین قدیس، مسئله خطایابی گناهی ذهنی فوق‌العاده اهمیت دارد. در سال ۴۱۰ میلادی، پس از آنکه گوت‌ها رم را چپاول و به راهبه‌ها تجاوز کردند، وی حاضر نشد تصمیم راهبه‌ها مبنی بر اقدام نکردن به خودکشی را سرزنش کند. او در کتاب شهر خدا درباره داستان لوکرتیا به تفصیل بحث می‌کند، و سرانجام به یک دوراهی می‌رسد.

1- Venus and Adonis

2- All's well that Ends Well

3- The Tempest

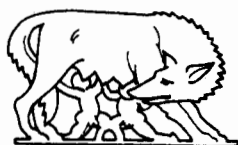
اگر ذهن لوکرتیا به تجاوز رضایت داده باشد، پس او زناکار و مرگش اجرای عدالت است؛ و چنانچه ذهن او معصوم بوده باشد، مرگش نوعی خودکشی و گناه است. «اگر او زناکار بوده است چرا ستایش می‌شود؟ و چنانچه معصوم بوده، چرا کشته شده است؟»

تجاوز جنسی و سیاست

از یک دیدگاه رمی، پاسخ نه در بحث مربوط به خطاکار بودن یا معصومیت لوکرتیا، بلکه در جنبه سیاسی این داستان نهفته است. از نظر رمی‌ها، تجاوز به لوکرتیا و مرگ او، مانند به‌مخاطره افتادن و مرگ ویرجینیا، وقایعی هستند که در چارچوب روایت‌های بزرگتر سیاسی، درباره دنیای مردان قرار می‌گیرند.

از دیدگاه لوی و معاصران او، این داستان‌ها نوعی موضوعیت ویژه داشتند، آنها در این داستان‌ها احساسات و امیال کنترل‌نشده مردانی را می‌دیدند که هم به‌عنوان نشانه و هم علت مشکلات اواخر دوران جمهوری در مقابل حکومت قرار گرفتند، و سرانجام باعث سرنگونی آن چیزی شدند که نوعی حکومت دمکراتیک تصور می‌شد. این پدیده‌ها می‌بایست تحت کنترل قرار می‌گرفتند؛ بخشی از برنامه آگوستوس برای اصلاح بافت ازهم‌گسیخته جامعه رمی، وضع قوانین جدید و سخت‌گیرانه‌ای بود که زنا را در ردیف تجاوزهای جنایی قرار می‌داد، و آن را مستوجب مجازات‌های شدید می‌دانست. این درسی بود که می‌بایست از رفتار جبارانه آپوس، و تارکینیوس و فرزندش، و پیامدهای آن گرفته می‌شد.

زنانی مانند لوکرتیا و ویرجینیا پدیده‌هایی بودند که شهوات جنسی جباران مذکری از قبیل تارکین و آپوس را برمی‌انگیختند. تجاوز به آنها، کنترل مستقل شوهر یا پدر را بر خانواده نقض می‌کرد، و سابقه بدی بر جای می‌گذاشت. (این اصلی بود که در قانون رم در زمینه وارد آوردن آسیب نیز به رسمیت شناخته می‌شد؛ تجاوز کردن یا خسارت وارد کردن به یک زن، و یا آسیب زدن به یک برده، نوعی خسارت وارد کردن به پدر، شوهر یا مالک تلقی می‌شد.) مرگ لوکرتیا که اکنون «کالایی از بین رفته» است، و ویرجینیا، که به نظر می‌رسد به همین ترتیب و با استفاده از قوه قهریه از بین رفته است، هرگونه تصور قابل تحمل بودن این قبیل تجاوزها را منتفی می‌کند، و به حفظ نظم و رعایت احترام متقابل در میان مردان رمی منجر می‌شود. تشییع پیکرهای آنها توسط عامه مردم نیز انگیزه لازم را برای وحدت سایر افراد جامعه فراهم می‌سازد، و آنها را علیه جباری که آزادی‌هایشان را تهدید می‌کند متحد می‌کند.



بعضی خدایان قدیم و جدید

همان‌طور که دیدیم، خدایان مهم رمی، با خدایان بزرگ المپی یونان، همانند یا معادل شده‌اند، و تبارنامه‌های آنها و داستان‌هایی که نویسندگان رمی درباره آنها گفته‌اند، نیز همان‌هایی است که درباره خدایان المپی اصلی گفته شده است. چندین خدای بیگانه نیز وارد جمع خدایان رم شدند، بدون آنکه معادلی رمی برای آنها در نظر گرفته شود. بجز این دو مقوله، خود رمی‌ها نیز خدایان کم اهمیت‌تری داشتند که هم به صورت خصوصی و هم به صورت عمومی ستایش می‌شدند، و دارای معابد و آئین‌هایی خاص بودند و هدایایی نیز به آنها تقدیم می‌شد، بدون آنکه داستانی درباره آنها گفته شود، و گاهی اوقات فکر روشنی هم درباره ماهیت و هویت آنها وجود نداشت. حتی ذکر اسامی همه خدایان رمی ملال‌آور خواهد بود، اما بیان یک نمونه این تصور را به ما خواهد داد که مطالب گفتنی خود رمی‌ها درباره آنها تا چه اندازه کم است.

یک خدای فراموش شده: و دیوویس که بود؟

و دیوویس (که گاهی وئیوویس یا و دیوس هم نامیده می‌شد) دارای دو معبد در رم و سه جشنواره بود که در تقویم رمی در تاریخ‌های یکم ژانویه، هفتم مارچ، و بیست و یکم مه مشخص شده است. جشنواره‌های اوّل و دوّم سالگردهایی هستند که به ترتیب به تقدیم دو معبد در سال‌های ۱۹۴ و ۱۹۲ مربوط می‌شوند. پیش از آن نیز معبدی در محوطه ارگ (کاپیتول) وجود داشته و در آن نذوراتی از قرن هفتم ق م بر جای مانده است. به گفته وارون، و دیوویس را یکی از پادشاهان سابین به نام تیتوس تاتیوس وارد رم کرده است. آوید بر این نظر بود که مکان این معبد همان جایی است که رومولوس نیایشگاه خود را بنا نهاد. لوی گمان می‌کرد که هر دو معبد به ژوپیتر تقدیم شده‌اند. و دیوویس که بود و نام او از کجا ریشه می‌گیرد؟ آوید با اطمینان می‌گوید: «او همان

ژوپیتر در دوران جوانی یا ایوونیس است. در کنار مجسمه او تصویری از یک بز ماده وجود داشت؛ هنگامی که ژوپیتر کودکی خردسال بود، پریان دریایی در کرت، او را با شیر بز تغذیه کردند. اما نام او، به معنای نوعی غله است که روستائیان بی سواد آن را «وگراندیا»^۱، و هر چیز کوچک را «وسکا» می نامند. اگر معنایش این باشد، آیا نباید گمان برد که ویدیویس به معنای ژوپیتر کوچک است؟

در قرن دوم میلادی، حقوق دانی به نام اولوس گلیوس کتابی به نام شب‌های آتیک در بیست جلد منتشر کرد که شامل نوشته‌های کوتاه در موضوعات گوناگون بود (و با معیارهای امروز می توانست در صفحه جلوه‌های روزنامه تایمز یک ستون منظم را در اختیار بگیرد). او در این نوشته‌ها به سختی کوشیده است تا مفهوم ویدیویس را توضیح دهد. به گفته او، جاو ویدیویس، از واژه «ایوواندو» به معنای کمک و پیشوند «و» که گاهی اوقات واژه را منفی می کند ساخته شده اند، و لذا ویدیویس به معنای «ضد - ژوپیتر»، خدایی بود که آسیب می رساند. از طرفی، چون پیکره موجود در معبد ارگ، پیکان‌هایی با خود حمل می کرد، و این هیبت آشکارا به معنی آسیب رساندن بود، بسیاری می گفتند ویدیویس همان آپولون است. واضح است که گلیوس نیز چیزی بیش از دیگران نمی دانست.

تعدادی از خدایان «مهاجر» داستان‌هایی دارند که معمولاً به آغاز پرستش آنها در رم مربوط می شود. در این مورد به ذکر دو مثال می پردازیم.

دیوسکوری^۲

به عقیده یونانیان، پسران زئوس (دیوس کوریو)، گستور و پولیدیوس (رمی‌ها او را پولوکس می نامیدند)، که بخصوص در اسپارت ستایش می شدند، برادران هلن تروایی بودند. مادر آنها زن میرایی به نام لدا بود. زئوس که به هیأت قویی درآمده بود تا او را اغوا کند، پدر پولوکس بود، اما برادر دوقلوی پولوکس، یعنی گستور، فرزند تینداریوس، شوهر لدا، و لذا موجودی میرا بود. اما چون پولوکس جاودانگی به میراث رسیده از والدینش را نپذیرفت، مگر آنکه گستور نیز با او سهم شود، زئوس اقدام به نوعی مصالحه کرد که به موجب آن آنها به نوبت یک روز را در جهان زیرین بسر ببرند. آنها حامی دریانوردان در دریاها بودند (غالباً با ستاره‌ای که بر کلاه خود دارند نشان

1- Vegrandia

2- Dioscuri

داده می شوند)، و سوار بر اسبان سفید می تاختند. در سال ۴۹۹ یا ۴۹۶ ق م، رمی ها در دریاچه رجیلوس، در نزدیکی توسکولوم^۱، درگیر نبردی سنگین شدند، و لاتین ها را شکست دادند. در جریان این نبرد، دو مرد جوان که بر اسبان سفید سوار بودند، در میان سپاهیان رمی دیده شدند. بلافاصله پس از پایان نبرد نیز در میدان شهر رم دیده شدند، در حالی که از پیکر اسبانشان عرق می ریخت، و پیروزی رم را اعلام می کردند. آنها اسبان خود را در استخر مقدس پری دریایی جوتورنا (که به نوشته ویرژیل خواهر تورونوس بود) آب دادند، و سپس ناپدید شدند. نشان دادن خود در میدان نبرد، کاری بود که دیوسکوری انجام داد؛ یونانیان نیز در تاریخ خود یکی دو مورد از این ماجراها داشتند.



نقش برجسته‌ای روی یک تابوت سنگی که تصاویری از دیوسکوری و ژوپیتر را احتمالاً در یک مراسم مذهبی نشان می دهد.

متجاوز از دویست سال پس از نبرد دریاچه رجیلوس، در سال ۱۶۸ ق م، هنگامی که مردی به نام پولیوس واتینیوس در نیمه های شب به سوی رم می آمد، دو مرد جوان و زیبا، سوار بر اسبانی سفید بر او ظاهر شدند، و به او اطلاع دادند که فرمانده نیروهای

1- Tusculum

رم، لوسیوس آمیلیوس پائولوس، هم اکنون پرسئوس، پادشاه مقدونیه را شکست داده است. وی این ماجرا را به سنا گزارش کرد، اما آنها گمان بردند که او لطیفه‌ای را بازگو می‌کند و او را به خاطر اهانت به مقام خود زندانی کردند. سرانجام پیکلی از جانب پائولوس وارد شد، و پیروزی رمی‌ها در نبرد پیدنا را اعلام کرد؛ واتینیوس آزاد شد، و یک قطعه زمین نیز پاداش گرفت. در این ماجرا نیز گفته می‌شد که دیدارکنندگان آسمانی، اسبان خود را در استخر مقدس آب داده‌اند؛ به هر تقدیر، در معبد مجاور بدون هرگونه دلیل روشنی بازمانده بود.

در واقع این معبد فقط به کستور تقدیم شده بود (فرمانده نیروهای رم در جریان نبرد دریایچه رجیلوس آن را تقدیم کرده بود). رمی‌ها بیشتر به کستور سوارکار توجه داشتند تا پولوکس مشت‌زن، و گاهی اوقات حتی از هر دوی آنها با نام «کستورها» یاد می‌کردند. در سال ۳۰۴ ق.م، مقرر شد که همه ساله در ۱۵ جولای که مقارن با جشن سواره‌نظام بود، یک رژه سواره‌نظام برگزار شود. در سال‌های سرشماری (حدوداً دوره‌های پنج ساله) این مراسم با سان و رژه اعضای سواره‌نظام دولتی ترکیب می‌شد. این رژه سرانجام منسوخ شد، اما آگوستوس آن را احیاء کرد، و باشکوه فراوان جشن گرفت. سواره‌نظام دولتی که گاهی تعدادشان به پنج هزار نفر می‌رسید، در جامه‌های رسمی، با تاجی از برگ‌بو و یراق کامل نظامی، از معبد مارس، واقع در خارج از محدوده‌های شهر حرکت خود را آغاز می‌کرد، و در میدان شهر به پایان می‌برد.

در واقع رمی‌ها این دو خدا را که از قبل در میان لاتین‌ها پرستیده می‌شدند برای خود اختیار کرده بودند. یک پلاک مفرغی از لاوینیوم که متعلق به قرن‌های ششم یا پنجم ق.م، است، وقف‌نامه‌ای دارد که ظاهراً از یونانی حرف‌نویسی شده، و آن عبارت تقدیم «به کوروی کستور و پولوکس» است. در لاوینیوم یک چشمه ژئوتورنا، و در نزدیکی آن در آردیا یک معبد دیو سکوری وجود داشت. بعضی‌ها این مکان‌ها را با خدایان بزرگ، یعنی پنا‌ها («نگهدارندگان خانواده») که در اصل از ساموتریس^۱ به تروا، و از آنجا توسط انه به ایتالیا آمده بود یکسان می‌پنداشتند.

هنگامی که اسکانیوس، البالونگا^۲ را احداث می‌کرد، واقعه عجیبی اتفاق افتاد. در الب

۱- Samothrace: ساموتریس یا ساموتراکیا، جزیره‌ای در شمال شرقی یونان، در شمال شرقی دریای اژه، خارج از سواحل اروپائی ترکیه. م

۲- elba longa: یکی از شهرهای لاتیوم باستان در مرکز ایتالیا و جنوب شرقی رم که متجاوز از ۱۱۰۰ سال قبل از میلاد ساخته شده و گفته می‌شود که زادگاه رومولوس و رموس بوده است. م

یک معبد مخصوص برای استقرار پیکره این دو خدا ساخته شد، و این دو خدا را از لاونیوم به معبد جدید انتقال دادند. اما شب هنگام، این دو پیکره ناپدید شدند، هر چند درهای معبد محکم بسته بود، و در سقف یا دیوارها نیز آسیبی مشاهده نمی شد. در این هنگام مشاهده شد که آنها در معبد قدیمی خود در لاونیوم روی پایه ستون خود قرار گرفته اند. آنها بار دیگر همراه با نیایش و مراسم ویژه قربانی به معبد جدید بازگردانده شدند، اما باز هم همان حادثه اتفاق افتاد. سرانجام تصمیم گرفته شد که آنها در لاونیوم باقی بمانند، و مردانی از البا به لاونیوم اعزام شوند و مراقبت از آنها را برعهده بگیرند. در روزگاران قدیم، قضات رمی همه ساله به لاونیوم می رفتند، و به پیشگاه پناات ها و وستا قربانی تقدیم می کردند. آنها عقیده داشتند که طلسم بخت رم، در معبد وستا در شهر رم قرار دارد که اکنون پناات های واقعی، و پالادیوم در آن نگهداری می شدند؛ پالادیوم، پیکره مقدس پالاس آتنا بود که انه از تروا با خود آورده بود.

کستور و پولوکس و یک مهاجر دیگر به نام هرکول، به اسامی متداول در میان رمی ها تبدیل شدند، و رمی ها نام آنها را در سوگندهای ملایم بر زبان می آوردند، و جالب است بدانیم که استفاده از این اسامی با نوعی تقسیم بندی ویژه جنسی همراه بود. معمولاً زنان، و نه مردان، واژه «مکاستور» را به کار می بردند، زنان و مردان، هر دو، از واژه «ادپل» استفاده می کردند، و زنان مجاز نبودند واژه «مهرکل» را به کار برند. شاید به این دلیل که اجازه نداشتند در غذایی که در قربانگاه بزرگ به هرکول تقدیم شده بود سهمی شوند.

هرکول و کاکوس

قربانگاه بزرگ در میدان مال فروشان رم قرار داشت، و مرکز کیش ویژه هرکول بود. معلوم نیست که علت محبوبیت او نزد تجار مکانش بوده است، یا آن طور که عده ای تصور می کنند ناشی از این امر بوده است که تجار فینیقی آن را وارد رم کرده بودند، و با خدای خود ملگرت یکسان می پنداشتند، و به دلیل مسافرت های زیاد و معروفیت این خدا به عنوان «دورکننده بدی ها» از قبل او را می پرستیدند. به هر حال، رمی ها در توضیح این کیش داستان خاص خود را داشتند. هرکول آنها دارای بعضی خصوصیات شخصی اصل یونانی آن است. او نه تنها انسان را در مقابل هیولاهای خوفناک حفظ می کند، بلکه دارای هیکل مردانه عضلانی، نسبتاً حریص، نه چندان هوشمند، و آتشین مزاج است. هرکول پس از پشت سر گذاشتن خوان دهم و بازگشت از غرب دور، وارد تیر شد،

در حالی که گله هیولای سه‌پیکر، یعنی گریون را تصرف کرده بود و با خود می‌آورد. وی در مرغزاری در حاشیه رودخانه توقف کرد تا استراحت کند. بر اثر صرف غذا و نوشیدنی سنگین شد و به خواب رفت؛ هنگامی که در خواب بود یک چوپان محلی که مرد نیرومند و ترسناکی به نام کاکوس بود، بهترین دام‌های گله را ربود. سپس برای آنکه رد پای آنها را گم کند، دم آنها را گرفت و عقب عقب کشید، و آنها را در غاری پنهان کرد. هرکول با مشاهده ردپاهایی که از غار دور می‌شد در مانده شد، بقیه گله را گرد آورد و رو به راه نهاد. تعدادی از گوسفندان شروع به سروصدا کردند، و گوسفندانی که در غار بودند به آنها پاسخ دادند. نیرنگ کاکوس افشا شد؛ هرکول سر درپی او نهاد و به ضرب گرز خود او را کشت.

این روایت ساده داستانی است که لوی نقل کرده است. ویرژیل در انه‌اید، این داستان را به یک داستان تخیلی ماوراء طبیعی و هیجان‌انگیز تبدیل کرده است که تقریباً شبیه به فیلم‌نامه‌ای است که برای بخش جلوه‌های ویژه یک استودیوی فیلم‌سازی تهیه شده باشد. کاکوس ویرژیل یک موجود انسانی نیست، بلکه یک انسان - هیولای زشت‌چهره است که نفسی آتشبار دارد، فرزند وولکان است، و در یک مغاره زندگی می‌کند. خوراک او گوشت انسان است. اطراف مغاره او واقع در تپه اوتین آکنده از بقایای پیکر انسان بود، و سرهای پوسیده انسان این جا و آنجا آویزان شده بود. او موجودی ترسو و جبون بود، و هنگامی که هرکول سر درپی اش نهاد، به درون غار خود گریخت، و با بریدن یک زنجیر، صخره عظیمی را رها کرد و در ورودی غار را مسدود نمود. این زنجیر و صخره را در اصل، پدرش وولکان تعبیه کرده بود؛ و هنگامی که در مقابل در ورودی قرار می‌گرفت، تکان دادن آن امکان‌پذیر نبود. هرکول همه زور بازوی خود را به کار گرفت، اما نتوانست این سنگ را جابه‌جا کند، و در ورودی دیگری هم پیدا نکرد. سرانجام به بالای تپه صعود کرد، و صخره عظیمی را که سقف غار را تشکیل می‌داد ازجا کند. آذرخشی در آسمان پدیدار شد، زمین به لرزه درآمد، و رودخانه عقب نشست. نور آفتاب به درون غار سرازیر شد، در حالی که کاکوس از ترس در گوشه‌ای پناه گرفته بود و ناله می‌کرد. هرکول همه تیرهایی را که در دست داشت به طرف او پرتاب کرد، اما کاکوس توده‌های عظیمی دود سیاه را همراه با شعله از خود متصاعد نمود، و به این ترتیب خود را پنهان کرد. هرکول قدم به درون این دود و آتش غلیظ نهاد. راه فرار را بر کاکوس بست و او را به دام انداخت و گلوی او را چنان فشار داد که چشمانش از حدقه بیرون جست. سپس در ورودی را گشود و جسد او را بیرون آورد.

پس از مرگ کاکوس، اهالی محلی به رهبری اواندر، به منظور سپاس‌گذاری از هرکول که آنها را از دست این هیولای ستمگر نجات داده بود، به افتخار او آئینی برپا کردند. همه ساله در دوازدهم ماه آگوست گاو قربانی می‌کردند و جشن می‌گرفتند. این مراسم را دو خانواده رمی به نام‌های پوتی تی و پیناری اداره می‌کردند. اعضای خانواده پیناری در نخستین جشن دیر رسیدند، و سهم خود را از اندرونه گاو از دست دادند، و لذا دیگر هیچ‌گاه این بخش از گوشت قربانی به آنها داده نشد. در سال ۳۱۲ ق م دولت ابتکار برگزاری این مراسم را به دست خود گرفت (لوی به مواردی از اجرای مخفیانه آن اشاراتی کرده است). آپوس کلودیوس (که بعداً لقب «کور» گرفت) و در آن سال منصب سانسوری را در اختیار داشت به خانواده پوتی تی اجازه داد که نحوه اجرای این آئین را به بردگان بیاموزند، و سپس برگزاری آن را به آنها محول نمایند. ظرف مدت یک سال کلیه اعضای خانواده پوتی تی مردند، و نام و نشان خاندان آنها گم شد، چند سال بعد کلودیوس نیز کور شد. در واقع دیگر در تاریخ هیچ نامی از خانواده پوتی تی برده نمی‌شود، اما از بعضی اعضای خانواده پیناری در دوره‌های بعدی نیز یاد می‌شود.

این آئین ویژگی‌های خاصی داشت. زنان از گوشت قربانی سهمی نداشتند؛ از خدایان دیگر ذکرى به میان نمی‌آمد، و سگ‌ها از منطقه دور نگهداشته می‌شدند. پلوتارک در توضیح دلایل خود برای این ویژگی‌ها می‌گوید: به این دلیل از خدایان دیگر ذکرى به میان نمی‌آمد که هرکول صرفاً یک نیمه‌خدا بود. هرکول نمی‌توانست سگ‌ها را تحمل کند، چون سیرپروس، سگ سه سر ننگهبان جهنم، به او آزار فراوان رسانده بود، و نبردی که طی آن برادر دوقلویش به قتل رسید، در نتیجه منازعه بر سر یک سگ شکل گرفت. زنان به این دلیل از سهم قربانی محروم بودند که کارمندا دیر رسیده بود (نگاه کنید به ص ۲۷).

پروپرتیوس، به شیوه‌ای مسخره - حماسی تبیین متفاوتی ارائه می‌دهد. هرکول پس از کشتن کاکوس شدیداً تشنه بود، و هنگامی که از راهبه‌های یک معبد مقدس و متعلق به الهه خوبی (که آئین او را فقط زنان، آن هم مخفیانه برگزار می‌کردند) درخواست کرد که به او اجازه دهند، از چشمه معبد آب بنوشد، راهبه‌ها مانع از ورود او شدند. هرکول در شکست و از چشمه معبد آب نوشید. سپس به راهبه‌ها گفت که به نشانه شکرگذاری، به خاطر بازیافتن دوباره گله‌اش، در حال احداث یک قربانگاه برای خودش است، اما هیچ زنی مجاز نخواهد بود که به آئین‌های او بپیوندد.



صفی از سواره‌نظام، به رهبری یک نوازنده، به سمت معبدی می‌روند که در آن مراسم قربانی انجام می‌گیرد:
نقش برجسته روی یک ظرف نگهداری از خاکستر مردگان (حدود ۱۰۰ ق م)

کاکوس و کاکو

روایت دیگری از این داستان را نویسندگان رومی قدیم‌تر نقل کرده‌اند، و سابقه آن دست‌کم به قرن دوم ق م می‌رسد. در این روایت، رمة مورد بحث، به یک چوپان یونانی به نام ریکارانوس، یا گارانوس تعلق دارد که به دلیل درشتی اندام و زور بازویش «هرکول» نامیده می‌شود. گله او را کاکوس می‌دزد که برده او اندر است. او اندر پس از آنکه متوجه این عمل می‌شود، گله را باز می‌گرداند، و کاکوس را تسلیم می‌کند تا مجازات شود. آیا این داستان صرفاً روایت عقلانی شده‌ای از داستان هرکول است، یا آن طور که عده‌ای گمان می‌کنند، داستانی ایتالیایی است که با آن درآمیخته است؟ آنچه بر این اغتشاش می‌افزاید آن است که «ریکارانوس» و «گارانوس»، هردو، صورت‌های تحریف‌شده‌ای از گریون به نظر می‌رسند. اما این هرکول است، و نه کاکوس برده، که گله او را می‌دزد. به هر تقدیر، به این نکته اشاره شده است که «کاکوس» واژه‌ای یونانی به معنی «بد» است، و او اندر در لغت به معنی «مرد خوب» است. کاکوس نامیدن دزد، به رومی‌ها کمک کرد که نام یک مسیر پلکانی را از میدان مال‌فروشان به پالاتین تبیین نمایند. اما داستان‌های مربوط به کاکوس به همین جا ختم نمی‌شود. به نوشته گنیوس گلیوس،

یکی از وقایع‌نگاران رمی قرن دوم ق م، مأوای کاکوس در مکانی نزدیک رود تیر بود. وی یکی از فرستادگان شاه مارس‌سیاس بود که در معیت مگالس فریقیه‌ای، نزد شاه تارکین اتروسکی آمد، و به زندان افکنده شد. او از زندان گریخت و به کشور خود بازگشت. سپس با عده‌ای سپاهی بازگشت و مناطق اطراف وولتورنوس و کامپانیا را تصرف نمود. هنگامی که جسارت را از حد گذراند و سعی کرد مکانی را که به آرکادیان‌ها واگذار شده بود تصرف کند (یعنی سرزمین‌های تحت فرمان او اندر را)، به دست هرکول که تصادفاً در آنجا حضور داشت کشته شد. مگالس نزد ساین‌ها رفت و فن پیشگویی را به آنها آموخت.

شاه تارکون که فرزند یا نوه هرکول بود، و شهر اتروسکی تارکونی را بنیان نهاد، فن پیشگویی را می‌دانست. یک روز، دهقانی که در تارکونی در حال شخم زدن بود، ناگهان با موهای خاکستری و چهره یک کودک ظاهر شد. نام او تاگس بود، و فن پیشگویی با استفاده از حرکت پرندگان، و امعاء و احشاء حیوانات را به شاه تارکون و سایر رهبران شهرهای اتروسکی یاد داد. در اسطوره یونانی، مارس‌سیاس، یک ساتر^۱ و نوازنده سازهای بادی بود، که آپولون (چنگ‌نواز) را به یک مبارزه موسیقی دعوت کرد و بازنده شد، و از شدت درد و رنج پوستش کنده شد. گلیوس او را پادشاه لیدیا، و بنیان‌گذار شهری برکنار رودخانه فوکی‌نوس می‌داند. به موجب یک باور قدیمی، اتروسک‌ها از لیدیا به ایتالیا آمده بودند.

این داستان از زمره داستان‌های دوران اسطوره‌شناختی قبل از بنیان‌گذاری رم است، اما می‌تواند حاوی جوانه‌گزارشی از مناسبات تاریخی رهبران اتروسکی در بخش‌های مختلف ایتالیا در قرن ششم ق م باشد. اتروسک‌ها پیش از این تاریخ در سمت‌های شمال و جنوب پراکنده شده بودند، و در شمال ایتالیا و مناطق کاملاً جنوبی مانند کامپانیا کلنی‌هایی تأسیس کرده بودند.

در تصویرنگاری اتروسکی، وجود «کاکو» کاملاً مستند شده است. چهره او در معیت شخصی به نام «آرتیله» بر یک آینه مفرغی مربوط به قرن چهارم ق م تصویر شده است، در حالی که دو جنگجو او را غافلگیر کرده‌اند؛ همچنین دست‌کم روی هشت ظرف مرمرین مربوط به نگهداری خاکستر مردگان، و متعلق به قرن دوم ق م، نقش برجسته او

۱-Satyr: در اساطیر یونانی موجودی جنگلی است با گوش‌های دراز، دارای سم، شاخ‌های کوتاه یک بز، و تمایلات شهوانی پایان‌ناپذیر.

به عنوان اسیر دو جنگجوی فوق تصویر شده است. این کاکوس، نه هیولا است، و نه چوپانی درشت اندام، بلکه جوانی خوش‌سیما، و آشکارا غیگو است. او در حال نواختن چنگ است و آرتیله که احتمالاً همراه اوست، یک لوحهٔ دوبرگی و یک نوشته را حمل می‌کند. مردانی که او را دستگیر کرده‌اند - شاید به این امید که از معرفت باطنی او بهره گیرند - کیلیوس و اولوس وینا هستند که قبلاً دربارهٔ آنها صحبت کرده‌ایم (نگاه کنید به ص ۴۰). بار دیگر اسطوره و تاریخ درهم آمیخته‌اند.

این که چگونه پیشگوی اتروسکی، کاکو، بتدریج، به هیولای رمی، کاکوس، تبدیل شد - و دلایلی که باعث می‌شد رمی‌ها در دوره‌های مختلف زاویهٔ این داستان‌ها را تغییر دهند - در دوران جدید، موضوع بحث‌ها و گمان‌زنی‌های فراوان بوده است. قضیه کاملاً روشن است: به نظر می‌رسد که بار دیگر مچ رمی‌ها را در حال «حذف کردن» روایت دیگری از تاریخ ایتالیای مرکزی، یعنی روایتی اتروسکی، گرفته‌ایم.



کاکو و آرتیله در اسارت وینا، در حالی که یک ساتر نیز نظاره‌گر صحنه است؛ تصویر شده بر یک آینهٔ مفرغی که از بوسنا به دست آمده است.

بعضی خدایان قدیم و جدید

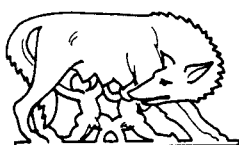


پیکره‌ای مفرغین از هرکول که در قرن پنجم ق م، در اومبریا (شرق ایتالای مرکزی) ساخته شده است.

(راست) یک خدای لار^۱ که یک
صراحی شپوری و یک جام
باده‌نوشی را در دست گرفته است.
(پایین) دسته یک ظرف نقره‌ای.
یک معبد محلی زیر تمثال
خوشبختی قرار دارد، و پایین
تصویر، زنی در یک آتش‌دان مراسم
قربانی را به جا می‌آورد.



۱- Lars: گروه خدایان حامی، یا روح خانواده‌های باستانی رمی. م



آئین‌ها و جشنواره‌ها

رمی‌ها بسیاری از آئین‌های مذهبی را هم به طور خصوصی و هم عمومی جشن می‌گرفتند. در روستاها، کشاورزان، قبل از شروع هر یک از فعالیت‌های خود، برای خدایان مناسب آن کار قربانی می‌کردند. کاتوی بزرگ، در اوائل قرن دوم ق م، در کتاب راهنمای کشاورزی خود، جزئیات شماری از این آئین‌ها را ذکر کرده است. دویست سال بعد، یک شاعر رمانتیک به نام آلیوس، تیبولوس، هنگامی که به خیال‌پردازی درباره یک زندگی روستایی ساده و شاد می‌پردازد، و معشوقه‌اش نقش زنی روستایی را بازی می‌کند، این تصور از او را در ذهن می‌پرورد که هدایای کوچکی از قبیل انگور یا سنبله ذرت، یا جام‌های شراب را به خدایان تقدیم می‌کند. منازل رمی دارای معبدی بود که در آنها همه‌روزه نذوراتی به پیکره گنیوس یا روح حامی رئیس خانوار، و پناات‌ها (خدایان قفسه انبار)، و لارها تقدیم می‌شد. در روستاها و شهرها لارهای عمومی نیز وجود داشتند که از تقاطع‌ها، یا مرز زمین‌های کشاورزی محدوده مرزی شهرها حفاظت می‌کردند. جشن‌هایی که به این مناسبت‌ها برگزار می‌شد فرصتی برای مهمانی‌های شاد محله‌ای بود، و امپراتور آگوستوس، با پیوند دادن آئین‌های پرستش آنها با گنیوس امپراتور، از این کارکرد محله‌ای بهره‌برداری می‌کرد. نه لارهای عمومی، و نه لارهای خاندانی، هیچ یک نام یا تاریخ منفرد نداشتند.

در تقویم رمی، مجموعه‌ای از مناسبت‌های مذهبی عمومی فهرست شده است، هر چند فقط در مورد معدودی از آنها از جزئیات مراسم اطلاع داریم. سه مورد از هیجان‌انگیزترین جشن‌هایی که برگزار می‌شد به شرح زیر است:

آنا پرنه: نوعی جشن نوروز رمی

پانزدهم ماه مارس، روزی که ژول سزار در سال ۴۴ ق م به قتل رسید مصادف با روز

جشن آناپرنه است. تا حدود سال ۱۵۳ ق م، سال نو از یکم ماه مارس آغاز می‌شد، و لذا روز پانزدهم تقریباً مقارن با نخستین حلول کامل ماه در سال جدید بود. به نوشته یکی از نویسندگان قدیم رم، روز قبل از آن، یعنی چهاردهم، مردم با شلاق مردی را که پوستینی بر تن کرده بود می‌زدند و از شهر بیرون می‌کردند (درست همان کاری که در آستانه حلول سال نو، در مزارع جزیره لویس انجام می‌گرفت).

اصطلاح آناپرنه، بیانگر نوعی تجسم دور سالانه است؛ تصویری که از او وجود داشت، یک پیرزن بود. آوید، در این مورد نیز همچون موارد دیگر تبیین‌هایی ارائه کرده است. یکی از این تبیین‌ها که احتمالاً اختراع خود او است، او را خواهر دیدون معرفی می‌کند. پس از مرگ دیدون، کارتاژ به تصرف مردم محلی درآمد، و آنا سوار بر یک قایق گریخت و نهایتاً وارد لاتیوم شد. انه با او دیدار کرد و او را به کاخ خود برد؛ اما همسرش لاونیا حسادت ورزید، و نقشه قتل او را کشید. دیدون در رؤیایی بر آنا ظاهر شد و به او هشدار داد، و متعاقب این رؤیا آنا بار دیگر گریخت و رودخانه نومیکوس او را با خود برد. کسانی که به جستجوی او برآمده بودند، از درون آب صدایی شنیدند که می‌گفت او اکنون یک پری دریایی است. «من در یک رودخانه جاودانی (آمنه پرنه) پنهان شده‌ام، و آناپرنّا نامیده می‌شوم.»

اما داستانی که آوید آن را محتمل‌تر می‌داند به شرح زیر است: به هنگام نخستین جدایی پلب‌ها، مواد غذایی مردمی که به کوه مقدس رفته بودند بتدریج به پایان رسید. پیرزنی به نام آنا که در محلی خارج از شهر به نام بویلی به دنیا آمده بود، زنی فقیر اما سخت‌کوش بود. او با دستان لرزان و چروکیده خود، قرص‌های نان روستایی می‌پخت، و هر روز صبح نان داغ و تازه را در میان مردم قسمت می‌کرد. مردم بعداً به نشانه سپاس از این زن، مجسمه او را در محل نصب کردند. جشنواره او در محل نخستین مسافت نمای جاده فلامینیا، در شمال رم برگزار می‌شد. مردم برای گردش به این منطقه می‌آمدند و روی چمن‌ها می‌نشستند. بعضی‌ها با خود چادر می‌آوردند، و عده‌ای دیگر با استفاده از شاخه‌های نی سرپناه‌های موقت می‌ساختند. آنها شراب می‌نوشیدند، و به خاطر آنکه سالیانی متمادی شراب نوشیده بودند شکرگزاری می‌کردند - لذا به طور طبیعی سعی می‌کردند هر چه بیشتر شراب بنوشند. سپس شروع به خواندن آوازهای مردم‌پسندی می‌کردند که در تاترها شنیده بودند. این آواها می‌رقصیدند، و سرانجام در حالی که کاملاً مست بودند به خانه باز

می‌گشتند.



یکی از پنات‌ها که شاخ فراوانی^۱ و یک جام شراب در دست دارد.

۱ - Cornucopia: در اسطوره‌های یونانی شاخ بزی که به زئوس شیر داد؛ سپس شاخش شکست و پر از میوه شد. نماد فراوانی و رونق.



شراب، زنان و رقص در یک جشنواره: نقاشی روی یک مقبره در رم.

آوید اضافه می‌کند که دختران، دسته‌جمعی آوازهای خنده‌دار جنسی می‌خواندند، و علت آن را به این شرح توضیح می‌دهد: آنها حقه‌ای را که آنا به کار گرفته بود گرامی می‌داشتند. درست پس از آنکه آنا به یک الهه تبدیل شد، مارس نزد او آمد تا از او یاری بطلبد. مارس به آنا اظهار داشت که دل در گرو عشق مینرو دارد و می‌خواهد با او ازدواج کند (عده‌ای دیگر بر این عقیده‌اند که الهه نریو به همسری مارس دوآمد). آنا مدتی او را سر دواند، اما سرانجام اعلام کرد که مینرو موافقت کرده است. مارس به خانه رفت و حجله را برای ورود عروس آماده کرد. عروس در حالیکه عده‌ای او را همراهی می‌کردند و پوششی بر چهره داشت وارد شد - اما بعداً معلوم شد که خود آنا است.

نوناکا پروتینا: جشن زنان برده

این جشن در روز هفتم جولای برگزار می‌شد که یکی از روزهای گردش عمومی نیز بود. داستان مربوط به منشاء این جشن نیز همان داستان تجاوز به زنان سابینی است که معکوس شده است.

مدت کوتاهی پس از سال ۳۹۰ ق م، لاتین‌ها قلمرو رم را مورد تاخت و تاز قرار دادند. آنها قاصدی به رم فرستادند و درخواست کردند که رمی‌ها باکرگانی آزاد را برای ازدواج به آنها تقدیم کنند. رمی‌ها که به تازگی از چپاول شهر به دست گل‌ها نجات یافته بودند، و خواستار پرهیز از جنگ بودند، تمایلی به رد کردن این درخواست نداشتند، اما نگران آن بودند که این «نوعروسان» صرفاً به عنوان گروگان نگهداری شوند. دختر برده‌ای به نام توتولا، یا به گفته عده‌ای دیگر فیلوتیس چاره کار را به قاضیان یاد داد. آنها زیباترین زنان

آئین‌ها و جشنواره‌ها

برده را که چهره‌هایی کاملاً اشرافی داشتند انتخاب کردند، لباسی شبیه به لباس
نوعروسان آزاد بر تن آنها کردند، آنها را با جواهرات زیبا آراستند، و همراه با توتولا (یا
فیلوتیس) روانه اردوگاه لاتین‌ها در نزدیکی شهر کردند.



پیکره‌ای از مارس که در بریتانیا پیدا شده است، و هنرمندان گل یا بریتانیایی احتمالاً به تقلید از یک مجسمه
اصیل ایتالیایی آن را ساخته‌اند.

زنان برده با تظاهر به اینکه روز جشن رمی‌ها است، مردان لاتین را مست کردند، و شب هنگام شمشیرهای آنها را جمع‌آوری کردند، در حالی که توتولا طبق توافق قبلی، مخفیانه به قاضیان علامت داد. وی روی یک درخت انجیر وحشی بلند رفت، مشعل روشنی به دست گرفت، و پارچه‌هایی پشت آن گرفت تا لاتین‌ها نورش را نبینند. قاضیان بلافاصله سربازان را به خارج از شهر اعزام کردند، و آنها بدون آنکه بدانند جریان چیست، گیج و سردرگم نام یکدیگر را صدا می‌کردند. آنها به اردوگاه لاتین‌ها حمله‌ور شدند، و در حالی که لاتین‌ها هنوز در خواب بودند، بیشتر آنها را کشتند.

پلوتارک می‌گوید، آنچه در این جشنواره تجلیل می‌شد، این ماجرا بود. انبوهی از دختران برده، پوشیده در لباس‌هایی با رنگ‌های شاد (احتمالاً لباس‌های بانوانشان)، از دروازه شهر خارج می‌شدند، و اسامی مردانه متداول از قبیل «گایوس»، «مارکوس»، «لوسیوس»، و نظایر آن را فریاد می‌کردند. آنها با هر مردی که سر راه خود می‌دیدند شوخی می‌کردند، و سپس به دعوای شیطنت‌آمیز با یکدیگر می‌پرداختند - یک نبرد مسخره. پس از آن، زیر سرپناه‌هایی که از شاخ‌وبرگ درخت انجیر ساخته شده بود می‌نشستند و جشن را ادامه می‌دادند.

وارون می‌گوید، راهبه‌ها «کاپروتینا» نامیده می‌شدند، زیرا زنان لاتیوم در چنین روزی، زیر یک درخت انجیر وحشی (کاپری فیکوس)، ندورات خود را به ژونون کاپروتینا تقدیم کردند؛ آنها به جای شیر، شیرۀ انجیر به او تقدیم می‌کردند، و در این مراسم از یک عصای چوب انجیر استفاده می‌کردند (احتمالاً برای آنکه در نبردی خنده‌دار یکدیگر را بزنند). یک نویسنده متأخر اضافه می‌کند که زنان برده و آزاد، هر دو، در این مراسم شرکت می‌کردند. این جشنواره احتمالاً نوعی روایت زنانه جشن هفت روزه ساتورن^۱ بوده است که در آن ارباب‌ها در خدمت بردگان خود قرار می‌گرفتند و این اقدام، دریچه اطمینان سودمندی برای ثبات نظام اجتماعی بود. در سال‌های اول امپراطوری، ارباب‌ها این بخش از جشن را به فرزندان خود واگذار کردند، و بانوان نیز دیگر در جشن راهبه‌های کاپروتینا شرکت نمی‌کردند.

هدف مذهبی این جشن شاید افزایش باروری زنان و کشاورزی بوده است (کولوملا که یکی از صاحب‌نظران کشاورزی بوده است، بارور کردن درختان انجیر را در ماه

۱ - Saturnalia: یک جشن هفت روزه در رم که به منظور بزرگداشت ساتورن (خدای کشاورزی) برگزار می‌شد، و آغاز آن روز هفدهم دسامبر بود. م

جولای توصیه کرده است). در شهر لاتینی لانویوم در آغاز ماه فوریه، جشن ژونون نجات‌بخش («الهه نگهبان») برگزار می‌شد، و این الهه در حالی که پوست بز (کاپر یا کاپرا برحسب جنسیت) را برسر کرده بود، نمایش داده می‌شد. دختران جوان، با چشمان بسته، وارد باغ او می‌شدند و کیکی را که با جو درست کرده بودند به مار مقدس تقدیم می‌کردند. اگر مار کیک را می‌خورد، ثابت می‌شد که دختران باکره‌اند، و آن سال حاصل خیز خواهد بود.

بُز یا درخت انجیر؟ پلوتارک روایت دیگری را بازگو می‌کند. یک جشن مردمی وجود داشت که «پاپولی فوجیا» (فرار مردم) نامیده می‌شد. هیچ کس نمی‌داند منظور از برگزاری این جشن چه بود؛ یکی از گمان‌هایی که زده می‌شد این بود که جشن مزبور از ماجرای ناپدید شدن رومولوس سرچشمه گرفته است که در نزدیکی محلی به نام باتلاق بز اتفاق افتاد. «آنها از شهر خارج می‌شوند و نذورات خود را در باتلاق بز تقدیم می‌دارند (کاپرا واژه‌ای است که آنها برای بز ماده به کار می‌برند)؛ و هنگامی که برای تقدیم نذورات خود از شهر خارج می‌شوند، اسامی بومی رمی از قبیل مارکوس، لوسیوس، و گایوس را فریاد می‌کنند، تا صحنه‌ای را که روز غیب شدن رومولوس اتفاق افتاده، و مردم به خاطر سردرگمی و هشدار دادن به یکدیگر انجام می‌دهند تقلید کنند.» متأسفانه پلوتارک یونانی، به غلط گمان کرده است که جشن نونا کاپروتینا، همزمان با جشن پاپولی فوجیا (۵ جولای) برگزار می‌شود. حال آنکه طبق تقویم رمی، این جشن در هفتمین روز از ماه‌های مارچ، مه، جولای، و اکتبر و در پنجمین روز از بقیه ماه‌های سال برگزار می‌شد.

لوپرکالیا: تعیین مرزها؟

توصیف جشن لوپرکالیا که پانزدهم فوریه هر سال برگزار می‌شد، آسان‌تر از تبیین آن است. کاهنان پیرو دو مکتب، یعنی لوپرکی کورنتیلی، و فایانی در این جشن شرکت می‌جستند. مکتب سومی نیز در سال ۴۵ ق م توسط ژول سزار تأسیس شد، و به نام او ژولی نامیده می‌شد، اما پس از مرگ او چندان دوامی نیافت.

مراسم این جشن از غار لوپرکال واقع در گوشه جنوب غربی تپه پالاتین آغاز می‌شد. حیواناتی از قبیل بز، و بندرت سگ، قربانی می‌شدند، و باکره‌های ویتال با آردی که از نخستین محصول سال قبل تهیه شده بود کیک می‌بختند. خونی که روی تیغه چاقوی قربانی باقی می‌ماند، بر پیشانی دو تن از لوپرکی‌ها مالیده، و با استفاده از تکه پشمی آلوده به شیر پاک می‌شد؛ سپس مردان جوان شروع به خندیدن می‌کردند. پوست‌های بز را به

صورت نوار درمی‌آوردند. گروه‌هایی از جوانان، بعضی از این نوارها را دور خود می‌بستند، سپس همه لباس خود، بجز این نوار را درمی‌آوردند، و در جهات مخالف در اطراف تپه پالاتین می‌دویدند (به نظر می‌رسد که بعداً به یک مسیر کوتاه‌تر، و یک دوی سرعت در امتداد مسیر مقدس به میدان شهر تبدیل شد) و به لوپرکال باز می‌گشتند. آنها در مسیر خود، تماشاچیان، بخصوص زنان را با تسمه‌هایی از پوست بز کتک می‌زدند.

در دوران آگوستوس، جنبه شوخی و تفریح این جشن از کنترل خارج شده بود. لوی از مسخره‌بازی‌های شاد و شنگول شرکت‌کنندگان اصلی سخن می‌گوید، به‌طوری که والریوس ماکسیموس بعداً این نظر را به مستی زیاده از حد شرکت‌کنندگان تعبیر کرد. آگوستوس دستور داد فقط جوانانی مجازند در دویدن شرکت کنند که ریششان درآمده باشد. با وجود این، جشن لوپرکالیا تا سال ۴۹۴ میلادی باقی ماند، و در این سال پاپ گلاسیوس اول آن را جشن تطهیر مریم باکره، و متعلق به کلیسا اعلام کرد.

سگی که در این جشن قربانی می‌شد یک معما بود. پلوتارک که طبق معمول چپ‌اش پر از این گونه توجیهات است، در این مورد چهار پیشنهاد ارائه می‌دهد: یکم، یونانیان از سگ به عنوان قربانی تطهیرکننده، و نیز نوعی کفاره دادن به هکاته، الهه جهان زیرین، استفاده می‌کردند. دوم، لوپرکالیا گرگ‌ها را تداعی می‌کرد، و سگ‌ها دشمنان گرگ‌ها بودند؛ سوم، لوپرکی‌ها به هنگام دویدن از پارس کردن سگ‌ها می‌ترسیدند؛ چهارم، پذیرش سگ به عنوان نگهبان گله، از طرف خدای حامی گله.

وارون ضربه زدن با نوارهایی از پوست بز را نوعی آئین تطهیر تفسیر می‌کند اما آوید دیدگاه احتمالی عامه مردم از این عمل، یعنی تشویق باروری را ترجیح می‌دهد. پلوتارک، هر دو تبیین را ارائه می‌دهد. شکسپیر، در اثر خود ژولیوس سزار، از این جزئیات استفاده می‌کند. سزار در لوپرکالیا به همسر بدون فرزند خود اندرز می‌دهد که در مسیر مارک آنتونی بایستد تا ضربه بخورد. معروفترین جشنی که در این روز برگزار شد مربوط به سال ۴۴ ق م بود که در آن مارک آنتونی که رهبری لوپرکی ژولیانیان را بر عهده داشت، در حضور عامه مردم یک تاج پادشاهی به ژولیوس سزار تقدیم کرد، اما سزار سه بار آن را رد کرد. این موقعیت احتمالاً به این دلیل انتخاب شده بود که گروه کثیری از مردم حضور داشتند. این صحنه نمایشی که حاکی از فقدان جاه‌طلبی سلطنتی در سزار بود، برای او عاقبت خوشی نداشت؛ او یک ماه پس از این واقعه به قتل رسید.

تصور بر این بود که او اندر برگزاری جشنی به افتخار لیکئوس را مقرر کرده است؛ لیکئوس با «فانوس» یا «اینوس»، خدای جنگل، یکسان پنداشته می‌شد. تا جایی که

تبیین‌های علت شناختی مورد نیاز بود، رمی‌ها عقیده داشتند که لوپرکالیا، به نوعی بزرگداشت منشاء رم است (البته این مراسم، «جشن تولد رسمی» این شهر نبود - این روز بعداً تعیین شد و ۲۱ آوریل بود). عده‌ای بر این گمان بودند که مسیر دویدن، در واقع همان مرز اصلی رم است که به وسیله رومولوس در اطراف تپه پالاتین تعیین شده بود، و از پرورشگاه او یعنی لانه گرگ آغاز می‌شد و به همان جا پایان می‌یافت. این دو گروه دونده، تداعی‌کننده رومولوس و رموس بودند. آوید توضیح می‌دهد که روزگاری هنگامی که آنها هنوز چوپانان جوانی بودند، در حالی که بزهای قربانی شده به پیشگاه فانوس طبخ می‌شد، خبر آوردند که دزدان به گله زده‌اند. رومولوس و رموس، هر یک با گروهی از مردان جوان، از جهات مختلف سر در پی آنها گذاشتند. رموس و بز فایانی او، همراه با گله نجات‌یافته زودتر بازگشتند، و هر چه خوردنی بود تناول کردند. در دوران مسیحیت، این مسابقه در امتداد راه مقدس، تفسیری دوباره و هوشمندانه یافت. به موجب این تفسیر، مراسم مزبور نمایشگر انسان گناهکار بود که برای نجات از توفان به بالا و پائین تپه می‌دوید.

به هر روی، در این قبیل تبیین‌ها جزئیات فراوانی نادیده گرفته می‌شد. مثلاً به چه دلیل پیشانی لوپرکی‌ها به خون آلوده می‌شد، پشم آلوده به شیر به چه معنا بود، و چرا می‌خندیدند؟ کمربندها و تسمه‌هایی که از پوست بز درست می‌شد به چه معنا بود؟ پلوتارک، به نقل از یک شاعر یونانی قرن اول میلادی می‌گوید: خون یادآور خطری بود که هنگام رها کردن کودکان، آمولیوس را تهدید می‌کرد، و شیر نماد تغذیه آنها به وسیله گرگ بود. تسمه درست شده از پوست بز نیز گاهی اوقات، بخشی از آئین تطهیر تعبیر شده است (وارون، پلوتارک)



(راست) سکه‌ای متعلق به سال ۶۵ ق م که ژونون نجات‌بخش را نشان می‌دهد که پوست بز بر سر کرده است. (چپ) زنی که چیزی را به یک مار بر پا خاسته تقدیم می‌کند.

آوید به طرز جالب توجهی آنها را با ژونون پیوند می‌زند که هم الهه باروری زنان است، و هم به‌هنگام زایمان از آنها مراقبت می‌کند. ژونون لوکنیا معبدی در اسکویی‌لینه

داشت، و ژونون نجات‌بخش که شنلی از پوست بز می‌پوشید نیز فقط در رم پرستش می‌شد. به گفتهٔ آوید، نعره‌وسانی که می‌خواهند مادر شوند، باید در لوپرکالیا خود را در معرض ضربه‌خوردن قرار دهند. در روزگاران گذشته، هنگامی که رومولوس پادشاه بود، میزان ولادت به طرز خطرناکی کاهش یافت. رومولوس بانگ برآورد، «ربودن زنان سابی‌نی چه فایده‌ای برای من داشت؟» در اسکویی لینه بیشه‌ای بود که به ژونون مقدس تعلق داشت. زنان همراه با شوهرانشان به آنجا رفتند و به درگاه این الهه نیایش کردند. سپس سرشاخه‌های درختان تکان خورد، و صدای الهه از درون بیشه شنیده می‌شد که می‌گفت: «بادا که بز نر مقدس وارد بدن زنان ایتالیایی شود.»^۱ مردم از تعجب لال شدند و چیزی نفهمیدند. سپس یک پیشگو که یک تبعیدی اتروسکی بود و مدت‌ها است که نامش فراموش شده یک رأس بز ذبح کرد، و از زنان خواست که خود را در معرض ضربهٔ تسمه‌ای قرار دهند که از پوست بز درست شده بود. ده ماه بعد، رمی‌ها صاحب فرزند شدند.

تصور می‌رود لوپرکالیا، نمونهٔ یکی از پدیده‌های جالب و جذاب برای پژوهندگان اسطوره‌شناسی است؛ جشنی با کارکردی چندگانه که احتمالاً در نتیجهٔ یک فرآیند تحول تاریخی طولانی، حول یک تاریخ در تقویم رمی گرد آمده است. فوریه که رمی‌ها آن را با تطهیرسازی پیوند می‌دادند، آخرین ماه سال کهنه بود، یعنی ماه تمیز کردن، تطهیر، و آماده شدن برای آغاز سال جدید. روز ژونون نجات‌بخش، نخستین روز این ماه بود. از سیزدهم تا بیست و یکم که تمام معابد بسته بود و مردم از مقبره‌های خانوادگی دیدار می‌کردند، جشن مردگان (پارنتالیا) بود، و روز بیست و دوم روز خانوادهٔ دوست‌داشتنی (کاریستیا) بود. روز بیست و هفتم، مردم دسته‌جمعی، مرزهای شهر را می‌پیمودند و قربانی می‌دادند. در ماه مارس، سال نو آغاز می‌شد، و برای جنگجویان رمی، سال نبردهای تازه بود.

لوپرکالیا در توالی سال مذهبی رم ادغام شده است. این جشن، برای جامعه، جشن تطهیر بود، اما اخیراً آن را نوعی آئین باروری زنان و مراسم پاگشایی مردان جوان نیز تفسیر کرده‌اند. این تفسیر مبتنی بر اجرای دوباره و نمادین ولادت و دورهٔ پس از آن، تا زمانی است که کودک پس از پشت سرگذشتن دورهٔ خطرناک نوزادی، شروع به واکنش

۱- برای وارد شدن از اصطلاح *inito* استفاده شده و توضیح داده شده که شاید تداعی‌کنندهٔ نام اینوس باشد. م

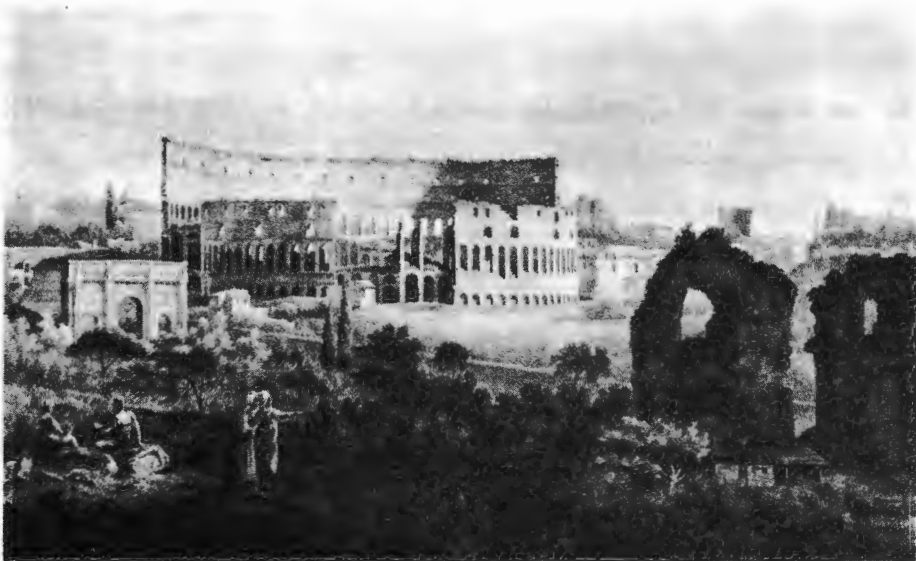
آئین‌ها و جشنواره‌ها

نشان دادن می‌کند - و این همه می‌تواند توضیح‌دهندهٔ خون، شیر، خنده، و تداعی‌کنندهٔ رومولوس و رموس نوزاد باشد. شاید این‌طور باشد، اما برای رمی‌ها روزی شاد در دوره‌ای کسالت‌بار از سال بود، و برای توضیح آن داستان‌های خاص خود را داشتند.



نتیجه

اسطوره‌ها و افسانه‌های رمی مقاصدی گوناگون را دنبال می‌کردند، و جزئیات آنها ثابت و تغییرناپذیر نبود؛ آنها به تناسب نیاز تغییر می‌یافتند، شاخ و برگ پیدا می‌کردند و سازگار می‌شدند. همان‌طور که دیدیم، بعضی از آنها داستان‌هایی بودند که آئین‌ها و جشن‌ها را تبیین می‌کردند، و یا خدایان بیگانه وارد شده به رم را هویتی «بومی» می‌بخشیدند. بعضی دیگر، از ارزش‌های اخلاقی و میهن‌پرستانه، دست‌کم به مثابه ارزش‌های آرمانی، و مشخصاً رمی تجلیل می‌کردند، و در همان حال رویدادهای تاریخی را تبیین می‌کردند، و یا ادعای یک خانواده نجیب‌زاده بر یک مکان مهم در سنت رمی را مشخص می‌کردند.



چشم‌انداز رم. جان وارویک اسمیت. آبرنگ، ۱۷۸۰. کلوزیوم در مرکز و تاق کنستانتین در سمت چپ دیده می‌شود.

عمده‌ترین این افسانه‌ها، مربوط به پیدایش رم و رشد اولیه آن بود. این افسانه‌ها، در تأیید این ادعای رمی‌ها بود که از آغاز در میان مردمان ایتالیا برجسته و شکست‌ناپذیر بوده‌اند (به رغم روایت‌های بدیل مردمان دیگر که تقریباً با موفقیت سرکوب شدند)، و مقدر بوده است که بر بقیه حکومت نمایند. همچنین از آنجا که یونان را فتح کردند، مدعی سهم داشتن در تقدم فرهنگی تمدن یونانی بودند. بیش از همه اینها، و به رغم انطباقشان با تقویت قدرت فرمانروا در دوران رژیم امپراطوری، رم و مردم آن را برگزیده خدایان برای فرمانروایی بر کل جهان نشان می‌دادند.

پیشنهادهایی برای مطالعه بیشتر

در این اثر فقط مجال آن بود که معدودی افسانه‌های آشنا برای رومی‌ها ارائه شوند، و این افسانه‌ها نیز غالباً به اختصار بیان شده‌اند. این امکان وجود دارد که از گزارش‌های پرداخته‌تر و غالباً زنده‌تر نویسندگان یونانی و رومی، به زبان انگلیسی بهره گرفت. بسیاری از منابع ذکر شده در این متن را می‌توان در مجموعه آثار کلاسیک پنگوئن یافت، و چندین ترجمه از آنها که در سال‌های اخیر به چاپ رسیده است، روشن و خواندنی است. تقریباً آثار کلیه نویسندگانی که به آنها استناد شده در مجموعه لئوب کلاسیکال لایبری^۱ به چاپ رسیده است؛ ترجمه‌های این مجموعه غالباً سال‌ها قبل انجام گرفته، و قدری قدیمی به نظر می‌رسند، اما برای آنهایی که لاتین یا یونانی می‌دانند، این مزیت را دارند که متن زبان اصلی را نیز چاپ کرده‌اند.

همچنین باید از آثار جدیدی نام برد که می‌توانند درک و فهم خواننده را از افسانه‌های رومی و ماهیت آنها ارتقاء دهند. مجموعه مقالاتی درباره موضوعات گوناگون، از جمله چند افسانه ذکر شده در اثر حاضر را می‌توان در کتاب *اسطوره و اسطوره‌شناسی رومی* (لندن، ۱۹۸۷)، نوشته ج. ن. برمر و ن. م. هورسفال^۲ مشاهده کرد؛ دو پژوهشگر با عقاید متضاد که یکی از آنها عمدتاً داستان‌ها را تحلیل می‌کند تا تحول سنت‌ها را دنبال کند، و دیگری به موضوعاتی از قبیل اسطوره‌شناسی تطبیقی، و رابطه میان اسطوره و آئین می‌پردازد. هه‌اسکولارد، در کتاب *جشن‌ها و مراسم جمهوری رم* (لندن، ۱۹۸۱)^۳، تقویم مذهبی یک سال رومی را روزبه‌روز بررسی می‌کند، و ضمن توصیف بسیاری از جشن‌ها و مراسم، داستان‌هایی را که در توجیه آنها گفته شده است نیز ذکر می‌کند.

برای مطالعه رابطه میان اسطوره و تاریخ به کتاب *اسطوره‌های رومی* (لندن، چاپ اول ۱۹۷۱)، اخیراً تجدید چاپ شده)، نوشته مایکل گرانت^۴ مراجعه کنید. این اثر گزارشی است خواندنی از شیوه‌های دستکاری کردن این داستان‌ها، و در مواردی، داستان‌هایی که در دوران‌های بعدی تاریخ رم ابداع شده‌اند، تا مقاصد اعضای نخبگان حاکم را

1- Loeb Classical Library

2- *Roman Myth and Mythology* (London, 1978). J. N. Bremmer and N. M. Horsfall

3- *Festivals and Ceremonies of the Roman Republic* (London 1981). H. H. Scullard

4- *Roman Myths* (London). Michael Grant

برآورده سازند. کتاب ت. پ. وایزمن، به نام *کیهان‌شناسی کلیو* (لیستر، ۱۹۷۹)^۱ درباره مفهوم تاریخ در میان نویسندگان تاریخی رم، بخصوص در قرن اول ق م، و دیدگاه آنها از آنچه ما افسانه می‌نامیم بحث می‌کند. برای مطالعه اطلاعاتی که اکنون از تاریخ واقعی رم در دوران‌های اولیه در دست است رجوع کنید به *تاریخ باستان کمبریج* (چاپ دوم)، جلد هفتم،^۲ بخش دوم، «به قدرت رسیدن رم تا سال ۲۲۰ ق م» (۱۹۸۹)، ویراسته ف. و. والبانک و دیگران.

بهره‌گیری از اسطوره سنتی در تبلیغات، و آفرینش یک اسطوره شخصی جدید توسط ژولیوس سزار، در کتاب *دیووس ژولیوس* (آکسفورد، ۱۹۷۱)، به قلم س. واینستاک^۳ بحث شده است. بررسی تبلیغات مشابه، توسط نخستین امپراتور روم آگوستوس، در اثری جدید و بسیار مهم صورت گرفته است که خوانندگان احتمالاً با جالب‌ترین و قابل فهم‌ترین بحث درباره ابزار بصری ارتباط آشنا خواهند شد. این اثر، قدرت تصاویر در دوران آگوستوس نام دارد. و نویسنده آن پ. زنکر و مترجم آن آ. شاپیرو است؛^۴ همچنین نگاه کنید به اثر مشترک سوزان واکر، و آندرو برنت، *تصویر آگوستوس* (لندن، ۱۹۸۱).^۵ استفاده از افسانه‌ها در تبلیغات بصری (این بار عمدتاً در دوران جمهوری)، و بخصوص روی سکه‌ها، موضوع اثر ج. دوروز ایوانز با نام *هنر ترغیب: تبلیغات از انه تا بروتوس* (پرینستون، ۱۹۹۲)^۶ است.

بخصوص باید از کتاب *تجاوز به لوکرتیا: یک اسطوره و تحولات آن* (آکسفورد، ۱۹۸۲)، نوشته آی. دونالدسون^۷ یاد کرد. اندیشه‌های شاعر بلندآوازه، تد هیوز، درباره روایت شکسپیر را می‌توان در کتاب او به نام *شکسپیر و الهه هستی کامل* (لندن، ۱۹۹۲)^۸ مطالعه کرد.

1- *Clio's Cosmetics* (Leicester, 1979). T. P. Wiseman.

2- *The Cambridge Ancient History* (Second edition), Volume VII

3- *Divus Julius* (Oxford, 1971). S. Weinstock

4- *The Power of the Images in the Age of Augustus*. P. Zanker, translated by A. Shapiro (An Arbor Michigan. 1988)

5- *The Image of Augustus* (London, 1981) Susan Walker and Andrew Burnet

6- *The Art of Persuasion: Political Propaganda from Aeneas to Brutus* (Princeton, 1992) J. De. Rose Evans

7- *The Rape of Lucretia: a Myth and its Transformations* (Oxford, 1982). I. Donaldson

8- *Shakespeare and the Goddess of Complete Being* (London, 1992). Ted. Hughes

نمایه

- آپولون ۹۵، ۸۸، ۲۲، ۱۷، ۱۵
 آپوس کلودیوس Appius ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۹۳
 آتالوس ۷۷
 آتنا ۱۵
 آتیک ۸۸
 آتیوس ناویوس ۴۴
 آرتمیس ۱۶، ۱۵
 آردیا ۸۲، ۹۰
 آرس ۱۳
 آرکادیا ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷
 آشیل ۱۹
 آفروdit ۱۳
 آفیدوس ۷۱
 آکتیوم ۱۹، ۴۳
 آکوامارسیا Acqua Marcia ۵۰
 آگوستوس ۸، ۹، ۱۸، ۱۹، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۵، ۶۳، ۸۶، ۹۰، ۹۹، ۱۰۶
 آگوستین قدیس ۸۵
 آلبالونگا ۳۶، ۴۱
 آلکببیادس ۶۹
 آمولیوس Amulius ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰
 آناپرنه Anna Perenna ۱۰۰
 آنتونی ۱۹
 آنشیز ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۵
 آنکوس مارسئوس Ancus Marcius ۱۰، ۱۲، ۵۰، ۵۱
 آونتین ۴۸
 اوید Ovid ۸، ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۷۳
 ۷۷، ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸
 اپیروس ۲۲
 اتروریا ۱۶، ۳۷، ۴۱
 اتروسک‌ها ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۸
 ادپل edepol ۹۱
 اراتوستنس ۲۱
 اسپوریوس فوسیوس Spurius Fusius ۵۷
 اسپوریوس لارسیوس Spurius Larcius ۶۱
 اسکانیوس ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۹۱
 اسکاووس Scaevus ۶۳
 اسکاوولا Scaevola ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۴، ۷۵
 اسکویی‌لینه Esquiline ۶، ۱۰۷، ۱۰۸
 الب ۲۴، ۹۱
 البالونگا ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۴۰، ۹۱
 امیلیا Aemilia ۷۵، ۷۶
 انالزماکسیمی ۶۳
 انه‌اید Aeneid ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۹۲
 انه Aeneas ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۱۰۰
 انیوس Ennius ۵۵
 اوانتین ۴۰
 اواندر ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۶
 اولوس گلیوس Aulus Gellius ۸۸
 اولوس ویننا Aulus Vibenna ۵۳
 ای‌تالیا ۲۴
 ایکلیوس Icilius ۸۱
 ایلپاد ۱۸، ۲۰

- اینوس Inuus ۱۰۸، ۱۰۶
ایولو ۳۵
ایواندو Iuvando ۸۸
ایونیس Iuvenis ۸۸
برتولت برشت ۶۹
بروتوس ۸۵، ۸۳، ۵۶
پابلیوس پابلیکولا ۱۰
پاپولی فوجیا ۱۰۵
پارنتالیا Parentalia ۱۰۸
پالانین ۴۶، ۴۵، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۳۶، ۲۶
پالادیوم ۹۱
پالانتیوم ۲۶
پالز Pales ۱۲
پانلوکانوس ۴۳
پردونه لیو Perduellio ۶۰
پرکولوس ۴۷
پرگامون ۷۷
پرته ۹۹
پرورتیوس ۹۳، ۷۳
پروکا Proca ۳۷
پریام ۲۵، ۲۲
پریسکوس ۱۲
پسینوس Pessinus ۷۷
پلوتارک Plutarch ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۳، ۶۹، ۴۵، ۳۷، ۹
۱۰۷
پلینی بزرگ ۶۱، ۵۲، ۴۳
پلیوس دسیوس موس ۴۲
پنات ها Penates ۱۰۱، ۹۹، ۹۱، ۹۰
پوبلیوس دسیوس موس ۷۰
پوبلیوس کلودیوس ۷۹
پورسنا ۷۵، ۷۴، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۲
پوستومیا Postumia ۷۵
پوسیدون ۲۰، ۱۳
پولوکس Pollux ۹۱، ۹۰، ۸۸
پولیدیوس Polydeuces ۸۸
پومپیوس ۹
پیکتورا ۱۰
- تاتیوس ۷۳، ۷۲، ۵۴، ۵۳، ۴۶
تارپشیا ۷۳، ۷۲، ۴۶، ۲۶
تارکینیوس ۳۷
تارکین ها ۸۳
تارکینیوس اول (پریسکوس) ۵۰-۵۲، ۴۴، ۱۲
تارکینیوس، سکستوس ۸۶، ۸۵، ۵۰
تارکینیوس مغرور (شکوهمند) ۵۰-۵۲، ۱۷، ۱۶، ۱۲
۸۶، ۸۵، ۵۶
تاسیتوس ۷۴، ۵۲، ۲۶
تاگیس Tages ۹۵
تالاسیوس ۴۵
تاناکیل Tanaquil ۵۱، ۵۰
تجاوز به لوکرک ۸۵
ترموپیل ۷۰
تروا ۲۰
تسپودیوس Thespiodis ۲۵
تمیس ۲۵
توتولا Tutula ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲
توچا Tuccia ۷۷
تورکوآتوس ۷۰، ۵۵
تورنوس ۲۴، ۲۱
توسکولوم Tusculum ۸۹
تولواوستیلیو ۵۷، ۵۰
تولیا ۵۱
تولیوس ۱۲
تیبیر ۹۵، ۹۲، ۷۷، ۶۹، ۶۱، ۲۵
تیبیریوس ۷۴
تیتوریوس ساینوس ۴۶
تیتوس تاتیوس Titus Tatius ۸۷، ۴۶
تیتوس مانیلوس تورکوآتوس Titus Manilus Torquatus
۵۶، ۵۵
تیتوس هرمینیوس Titus Herminius ۶۱
تیتوس ۶۴
تیمه نوس ۲۳
تینداریوس ۸۸
جانوس کوریاتیوس Janus Curiatius ۶۰
جاوودبوویس ۸۸

ساتر ۹۵	جشنواره لوپرکالیا ۲۶
ساتورنوس Saturnus ۱۶، ۳۳	جشن هفت روزه ساتورن ۱۰۴
ساتورنیا ۲۶	جوتورنا ۸۹
سالنامه‌ها ۵۵	جونو سوروریا Juno Sororia ۶۰
سامنیت‌ها ۴۲	خشایارشاه ۷۰
ساموتریس ۹۰	داردانوس ۲۲
سِرپروس Cereberus ۹۳	داوید ۵۶، ۵۷
سِرز Ceres ۱۶	دسیانوس ۷۰، ۷۱
سرویوس تولیوس Servius Tullius ۱۲، ۵۰، ۵۱، ۵۳	دیانا Diana ۱۶
سکستوس پرمیوس فستوس Sextus Pompeius Festus ۹	دیدون ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۱۰۰
سکستوس تارکینیوس ۵۲، ۸۳	دیرزیل ۱۹
سکوری ۹۰	دیمیتِر ۱۳، ۱۶
سنتینوم ۴۲، ۷۱	دیوسکوری Dioscuri ۸۸، ۸۹
سوپریوس ۱۲	دیوکلِس Diocles ۴۰
سوگندهوراتیوس ۵۶	دیونوسوس ۱۵، ۱۶
سیبل Cybele ۱۷، ۷۷	دیونسیوس هالیکارناسی Dionysius ۸، ۹، ۱۵-۱۷، ۷۰
سیپیو ۷۸	رئاسیلویا Rhea silvia ۳۷
سیسرون Cicero ۷، ۱۱، ۵۳، ۷۱، ۷۹، ۸۰	رجیلوس Regillus ۸۹، ۹۰
سیسینئوس ۶۶	رموس Remus ۲۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۱۰۷، ۱۰۹
سیلوانوس Silvanus ۱۳، ۱۴	روبیگو Robigo/-us ۱۲
سیلیوس وینا Caelius Vibenna ۵۳	روموس ۳۶
شکسپِر ۶۹، ۸۵، ۱۰۶	رومولوس Romulus ۱۰، ۱۲، ۲۱، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶
شهرخدا ۸۵	۴۰-۴۷، ۵۳، ۵۴، ۸۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
فابیانی Fabii ۶۹، ۷۰، ۱۰۵	رومینا Rumina ۴۳
فابیوس پیکتور Fabius Pictor ۱۰، ۲۳، ۴۰	ژئوس ۱۳، ۸۸
فاستولوس ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۵	ژاکلویی داوید ۵۶
فالری Falerii ۶، ۵۳	ژانوس Janus ۱۲، ۱۳، ۷۰
فانوس Faunus ۱۲، ۲۴، ۱۰۶، ۱۰۷	ژانی کولوم ۲۶
فریقیه Phrygia ۱۷	ژنون نجات‌بخش ۱۰۸
فستوس ۹	ژوپیتِر Jupiter (Jove) ۱۶، ۲۳، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۲، ۴۸
فلامینیا Flaminia ۱۰۰	۴۹، ۵۰، ۵۷، ۷۰، ۸۷-۸۹
فیثاغورث ۴۸	ژولیوس پروکلس ۴۷
فیکوس رومینالیس ۴۲، ۴۳، ۴۴	ژولیوس سزار ۹، ۲۲، ۲۸، ۳۵، ۱۰۶
فیلوتیس Philotis ۱۰۲، ۱۰۳	ژونون، ژونو Juno ۱۵، ۱۶، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۱۰۷
فیلیپوس ۱۰	ژیوتورنا Juturna ۹۰
قربانگاه بزرگ Ara Maxima ۹۱	سابلیسیوس ۶۱
کاپری فیکوس Caprificus ۱۰۴	سابین‌ها ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۷۲، ۷۳

لاتین‌ها ۲۱، ۱۰۳، ۱۰۴	کاپری کورن ۱۹
لاتیوم ۳۲، ۳۳، ۴۱، ۵۴، ۶۷، ۱۰۰، ۱۰۴	کاپیتول ۱۶، ۲۶، ۴۶
لارس پورسنا Porsenna ۵۲، ۶۱، ۷۴	کاتوی بزرگ ۱۰
لارها ۹۹	کارینتا ۲۷، ۲۸
لانوویوم Lanuvium ۱۰۵	کارتاژ ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۱۰۰
لاونیا ۲۱، ۲۴، ۱۰۰	کارمنتال ۲۶
لاوینیوم ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۴۱، ۹۰، ۹۱	کارمنتا Carmenta ۲۵، ۲۸
لدا Leda ۸۸	کارمینا Carmina ۲۶
لوپرکال ۲۶، ۴۳، ۱۰۶	کارستیا ۱۰۸
لوپرکالیا Lupericalia ۳۹، ۴۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸	کاکو، کاکوس Kakos/Cacus ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶
لورینا تدهیوز Laureate, Ted Hughs ۸۵	کرمر Cremera ۷۰
لوسیوس تارکینیوس Lucius Tarquinius ۵۱	کستور Castor ۸۸، ۹۰، ۹۱
لوسیوس جونیوس بروتوس Lucius Junius Brutus ۵۶	کلئوپاترا ۱۹، ۳۰
۸۳، ۸۵	کلاودیا Claudia ۷۷، ۷۸
لوکرتیا Lucretia ۵۲، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶	کلودلوران ۲۵، ۲۹
لوکرتیوس ۸۳	کلودیوس ۵۳
لوکرس Luceres ۵۳	کلوزیوم Colosseum (Coliseum) ۵۲، ۶۰، ۶۴
لوی Livy ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۶، ۳۶، ۳۹، ۴۷، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۲	کلولیا Cloelia ۷۴
۹۳، ۱۰۶	کنسوس Consus ۱۲
لیبر Liber ۱۶	کورونوس ۱۳، ۱۶
لیکئوس Lycaeus ۱۰۶	کورباتیوس‌ها ۵۷، ۵۹، ۶۰
ماترمانیا Mater Magna ۱۷	کوربولان ۶۹
مارسیک ۴۳	کوربولانوس Coriolanus ۱۰، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹
مارسیوس رکس Q. Marcius Rex ۱۰، ۵۰	کولاتینوس Collatinus ۶، ۸۲، ۸۳
مارسیوس ۱۰، ۱۲	کوما ۳۳
مارس Mars ۱۵، ۱۸، ۳۷، ۱۰۲، ۱۰۳	کونیتوس فابیوس پیکتور Quintus Fabius Pictor ۱۰
مارک‌آنتونی ۳۰، ۱۰۶	کویرینال ۴۱، ۴۷، ۴۸
مارکیوس ۱۰	کویرینوس ۳۳، ۴۳، ۴۷، ۴۸
ماستارنا Mastarna ۵۳	کویتوس اوگولنیوس ۴۲
ماکسیموس ۱۰۶	کلیوس ۸۰
ماموریوس ۴۹	گانیوس مارسیوس ۶۶
مرکوری Mercury ۱۶	گایوس موتسیوس Gaius Mucius ۶۲
مکاستور Mecastor ۹۱	گل‌ها ۴۲
مکاوالی ۶۲	گلبوس ۸۸
مگالزیا Megalesia ۱۷، ۷۷	گنانوس ۴۲
ملکرت Melkart ۹۱	گنیوس تارکینیوس روماخ Rumach ۵۳
	لاتینوس ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۳۶

وینا ۵۳	منه نیوس آگریپا ۶۵ Menenius Agrippa
ویرجینیا ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۶ Virginia	موتسیوس ۶۲، ۶۳
ویرژیل ۸، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۱ Virgil	مهرکل ۹۱ Mehercle
۳۲، ۳۶، ۷۳، ۸۹، ۹۲	مینروا ۱۵، ۱۶، ۱۰۲ Minervq
ویر ۵۳، ۶۹	ناتیویوس ۳۱
هاری ۲۲	نپتون ۱۵ Neptune
هانیبال ۱۷، ۲۳، ۲۸، ۷۷، ۷۸	نریو ۱۰۲ Nerio
هرا ۱۳	نوماپومپیلیوس ۱۰، ۱۲، ۴۸، ۴۹، ۵۰ Numa
هراکلس ۱۷، ۳۴	نومیتور ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰ Numitor
هرکول ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷	نومیکوس ۱۰۰
هرمس ۱۵، ۱۶	نوناکاپروتینا ۱۰۲، ۱۰۵ Nonae Caprotinae
هرودت ۵۲	وارون ۹، ۱۲، ۲۷، ۳۱، ۵۳، ۸۷، ۱۰۶ Varro
هستیا ۱۳	والریوس ماکسیموس ۵۶ Valerius Maximus
هفایستوس ۱۳، ۱۶، ۱۹	وتوریا ۶۷ Veturia
هکتور ۳۲	ودیویس ۸۷، ۸۸ Vediovis
هلائیکوس ۲۰	وریوس فلاکوس ۹ Verrius Flaccus
هلنوس ۲۲	وستا ۱۵ Vesta
هوراتیوس ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱	ولکان ۱۵، ۱۸، ۹۲ Vulcan
هوراتیوس کوکلس (یک چشم) ۶۱، ۷۴	ونوس ۱۵، ۱۸، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵ Venus
هوستیلیوس ۱۲	ولسکو ۶۶
هیوز ۸۵	ولسیان ۶۷
	وولومینا ۶۷، ۶۸ Volumina



از همین مترجم و نشر مرکز

اسطوره‌های ایرانی و ستاسرخوش کرتیس
اسطوره‌های مصری جرج هارت
اسطوره‌های بین‌النهرینی هنریتا مک‌کال
اسطوره‌های یونانی لوسیلا برن
اسطوره‌های آزتکی و مایایی کارل تاوب
اسطوره‌های سلتی میراندا گرین
اسطوره‌های شمالی (نورس) ر. پیچ
گفتگو با نوام چامسکی داوید بارسامیان
پیشدرامدی بر نظریه ادبی تری ایگلتن
ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب آ. آربلاستر
مغولها دیوید مورگان
قبله عالم گراهام فولر
راهنمای بازاریابی برای موسسات کوچک لن راجرز
تاریخ خط آلبرتین گاور